مجمع المعاصره وقایع نگار

۱۶۶۷۶۱

۷۴۷

مجمع المعاصر وقایع نگار

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة
من لسانی پس از ستایش آفرید کار و نیایش
رسول مختار و نعت ائمه اطهار و ثنای خسرو عدالت
شعار محمد صادق مروزی وقایع نگار را بفحوای مصراع
سخن را روی در صاحبدلان است ؛ بر صاحبان دل
وخردمندان بدانش مایل شیرین حکایتی و رنگین
روایتی است فرد خود وضع جهان در خور افسانه ولیکن
افسانه شد افسانه ما وضع جهان را ؛ که چون سپهر بی مهر

مهر

حقه وفا بشکست و گردش ماه و مهر درشکست مینای
عهد سستی نورزیده با زمانه جافی یکجا و بختی بیمانی
محکم دربست شاهد عافیت بدرود مرور نمود و رود
بلاهای نامعدود ابواب محن و فتن برچهره مردوزن
گشود فرد دریغا که از دور گردون جدا شد ؛ چنان سلک
جمعیتی ز انتظام ؛ عربیه صبت علی مصایب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا ؛ جمعش پریشان آمد و تابش
پریشان صحتش نفاد مبدل گردید و سلسله ها
بسلسلها سلسل خاکستر باد رفت و تفرقه اش مبادا از آنجا
که اسباب پریشانی مجتمع بود امکان توقف با وجوب
ممتنع آمد بضرورت احرام حرم غربت که عرفا در
شرح حب الوطن من الایمان حرام بود مباح نمود

چاره‌گر هذا فراق بر برنا و پیر در زده ترک یار و دیار
را بر تخته اندیشه قرعه مسافرت بر زدم فی القلب برق
خاطف فی العظم رعد قاصف فی العین عین تسکب قاید
تقدیر ملک عراقم را رهبر آمد و از خان قضا کربت غربتم
ما حضر در آن دیار فرح آثار بارشاد و وارضهم ما دمت
فی ارضهم و دارهم ما دمت فی دارهم چندی با هر کسی
پیوندی داشتم و بامید خواطر خسته خوشه پسند خرمن هنروران
را خوشه چین آمدم و گلشن دانشوران را گلچین با هر سری
سری و درمیان بود و از حصول هر سری سروری در دل
و جان در هر مقام سیر نمودم و باختلاف مسلک سلوک
در کعبه و دیر بالجمله رنج خاطر را بهبودی حاصل شد
و زیان مایه دانش را سودی تا سودای خدمت حضرت

ملوکم در سویدای دل راه جست و زلال تصور این خیال
غبار نقار رم از لوحه خواطر فرو شست آویزه نصیحت
حکما که خدمت ملوک مایه سعادتست در گوش داشتم
و غاشیه اطاعت ایشان بر دوش با قضای شوق
در نشیب و فراز این تمنا تکاپوئی بسزا بجا آمد و در
جستن گوهر مقصود جستجوئی لایق که معمول بود بعمل تا
بعد اللتیا و التی شاهد مطلب که مطلوب خاطر بود
برآمد و نهال خیال که در دل بود و حال محال می‌نمود بر
بدرگاه شاهی راهی جستم و در آن آستان که سپهرش
پاسبان بود پناهی طلب قربت را بر خدمت فزودم
و حسن خدمت را برارادت روز و شب مانند زمانه
منتظر خدمت نشستم و سال و ماه همچون سپهر منطقه اطاعت

برمیان بستم وردوم دعا و ذکر مشنا آن ارشایبه ریا
مبرا واین بحلیهٔ صدق محلی ودر انجام مهام مجتنب
از خیانت راکه بفتوای فتوت حرام است واجب دانستم
و در حصول مرام ارتکاب خیانت راکه در شرع ارادت
ترکش واجبست حرام چنانکه گفته ام لمؤلفه

در حضرت ملوک چو هستی تقربی ؛ اخلاص ورز و راستی آور بکارها
خود داری نما ز خیانت که بار آن ؛ برگ فنا است تجربه کردند بارها

علی ای حال صدق مقال را با رعایت این خصال پیوسته
کوکب بختم در وبال بود و اختر طالعم بد حال حریف بخت
ناساز کار آمد و کوکب طالع ستیزه شعار شاید تمنا در پردهٔ
بوک و مگر مستور ماند و دوشیزهٔ آرزو در حجالست و لعل مهجور
ساقی تقدیر جام مرامم بر خارای خواری پیچون عهد بتان

فغاری

فرخاری در هم شکست و قاضی قضا در طی ماجرای رد
و قبولم مانند دلبران تاتاری بر وساده بی انصافی نشست
کشایش عقدهٔ آمالم در عهدهٔ سر انگشت تعویق افتاد و
افتتاح حصن آمالم بجنبش مفتاح تعطیل حواله رفت محاسنم
با مساوی مساوی آمد و حسناتم با سیآت تساوی جست
چون دیدم که بختم تیره و چرخم خیره و دشمنانم چیره آمدند
نجاب عقل که خضر تشنه در ماند کان را آب و رای رزینش
در حل مشکلات مقرون بصوابست بتنقیح خجسته تحریر دعاوی
صادقه را که از بخت سرگشته در وبال بود بعبارتی
متین با بینه و یمین بزبان آورده قطع و فصل ادعایی حیف
و میل از جانبش مسلمت رفت و گفت فرد تحقیق این سخن

که همی گوید این همی داند ؛ خدای بلکه شناسد خدایگان ؛

اگرچه حال تباه و روز سیاهم بر اثبات دعوای
گواه و ضمیر منیرش نیز از حقیقت این مجاز آگاه بود ولی
با طمینان قلب بخت ستم شعار را اخبار رو از صدق
و کذب اخبار رفته متنفر و مستخبر آمد بخت تیره رای با معاند
اطوار اصلاح در اقرار ندیده بقدم تحاشی طریق انکار سپرد
و خطاب عتاب آمیز عقل را برغم خویش بدین لطیفه جواب صواب
بکار برد **جواب بخت با خطاب عقل** که نقص از وست و نقص رای اوست
در انجام مرام کوتاهی خود کرده مرا نارسا داند در انجاح
فلاح پارسائی من ورزیده ام اکنون خود را پارسا خواند اگر
در کار قصوری است تقصیر از وی و همه گاه در رفع مرافعه
انصاف پیش آید حکایت نزاع طی بر عقل نکته دان مستور
نخواهد بود که در حضرت گردون رتبت پادشاه اسلام پناه

لازالت

لازالت تراب اعتابه مقبلا بالشفاه امثال و اقران را
سبب برتری و سر سروری همان بلندی پایه سخن است
و کمال مهارت در هر فن هر یک را اعجاز فصاحت سخن منزله
سحر حلال آن و هر کدام را رشته گوهر اشعار با بهاتر از عقد
لآل **و نعم ما قال** قیمت تو در آن قدر علم است
که تن خود بدان بیارایی خلق بر قیمت تو افزایند
چون تو در علم خود بیفزایی این همه حجت با ما چه حاجت است
نقود کمالات را پادشاه جمجاه خود نقاد است
و ممیز نیک و بد و غث و ثمین سخن طبع وقاد **مصراع**
چه کم نشاه سخن دان بود و نکته شناس عقل تسویلات بخت تیره
شعار بسمع دقت اصغا نمود از آنجا که موضوع مسئله
کما هو حقه ادا نفرموده بود قضیه کاذبة الکبری بخت را مسلم

داشته در قبول نتیجه خر تسلیم چاره ندید و سر تأمل پیش
انداخت و طرفین را بر ذوق قبول لا و نعم مجاب ساخت
دیدم بخت با زیرکی تازه خواهد باخت و پاره‌ای فصاحت
بتلفیقی چند در میدان بیان درخواهد تاخت رخ به عذر
آورده فرزین آسا بیدق خیالی رانده و در بساط
مکالمت اسب تعالی جهانده آیت انکار فرو خواندم
و دامان تحاشی بر ترهات باطله بخت مماطل برافشاندم
و گفتم فارسیه
مرا اگر تو ندانی عطارد م داند
که من کیم ز سر کلک من چه کار آید
هزار سال بباید که تا بباغ هنر
ز شاخ دانش چون من گلی ببار آید
و انکر انبا دهر ما له فضلی
و نیکر ضوء الشمس من کان خفاشا
حاشا که اقران را بر من فروتنی
باشد یا در فصاحت سخنم احدی را یارای چندی

و چونی ای عقل محبل مستیم از تو که تو دانی در خصمان
پیوسته جواد فکرتم قصب الرهان از همگنان
ربوده و در میدان خیال همواره مایه دانشم پایه
اقران فرسوده فارسیه
گرچه پشت نکرده کس تعریف
که مرا چیست پایه و مقدار
سخنم چون معرف هنر است
چون نسیمی که آید از گلزار
وعمری فی الآفاق کالریح ضایع
و فضلی فی الآفاق کالمسک ضایع
عقل چون معجزه فضل الهام
شنید پشت به بخت نموده روی درهم کشید و درشتی
آغاز نهاد تسلیه فؤادم را بر می آواز داد که اگرچه بتعقل
و نقل فطنت و ذکاو روایت و درایت در
بتوهای تو کالشمس فی رابعة النهار بر همگنان ظاهر
و آشکار است ولی انکار خصم و اثبات حجت را

هرگاه از روایح خیالات جدیده در این مجمع که محضر
محفل ارباب دانش است عطرفزای دماغ جان و جان
کردی مخضرا دعا را ببرهان قطعی مسجل کرده خواهی بود
گفتم اگرچه از عدم مساعدت بخت آزرده و شرار و کا
که جهنده تر از برق خاطف بود از دود سردی حرمان
بی انصاف فسرده ولی بحکم المامور معذور در این تاریکی
در ولایت روم حکایتی روداده و در اوصاف شاهنشاه
ملکی الذات فلکی العزمات مقالتی ادا رفته با اقتضای وقت
و مناسبت مقام ادا میرود ابتدای آراستن چهره سخن است
وخطاب باجناب عقل چون والی دار السلام بغداد
را طبیعت منظور بیغی و غنا و طینت مجبول به ظلم و بیداد و چو
یکی از ولات قدیمه آمده بود که به نیل غزل چهره غرقش را

اندوده

اندوده بود نگاریش را روی باستان معدلت
نشان مسندآرای ایوان جمم و ستم پرداز ممالک
عرب و عجم آورده آیت شکایت برخوانده شهد علای
حمایت را از زبان ضراعت بر گشاد که شاها ظل اللهها
منت خدایرا که از آب جام آب فام آتش فعل غبار
فتنه فرونشانیده و در روضه گیتی که مغرس خار و بن
بلایا و فتن است بدست عدل و انصاف نهال
امن و امان نشانیده امروز بحمدالله گردنکشان جهان
را سر اطاعت بر آستانست و سلاطین زمان را کمر طاعت
و میان جان بر کشان دیار سرافکنده و فرمان گذاران
اقطار فرمان پذیرنده اند و والی بغداد مدتی برای
خود کام است و شخصی سخت گیر سخیف الکلام هرگاه رای

جهانگشا که اسرار غیبی را آیینه ایست جهان نما بجانب دعوت
پابندگان قرار گیرد و بتادیب آن خودرایان بی ادب
تعلق پذیرد حلقه اطاعت در گوش و غاشیه بندگی
بر دوش خواهیم کشید از انجا که سلاطین فلک تمکین را
طبع غیور و طینت بانصاف مفطور است از تظلم آن ستم
رسیدگان مزاج اشرف متغیر و بمقتضای تغیر اراده
رفت که فوجی از آتش مزاجان شجاعت نهاد و فولاد
بازوان جلادت بنیاد که همواره آن شاهد آب پیکر هندی نژاد
مصری سیما در بر و پیوسته زیب کمر دارند بدان مستقر
خلافت که در حقیقت کنام شیران عرصه وغاست
روانه دیار بغداد نمایند تا بعطفه خاک بغداد را
که در معنی مورث بغی و بیداد است چون پیمان

مخالفان

مخالفان دولت بباد داده و الی بدسیرت و نهاد را
دست و گردن بفتراک خفت بسته موی کشان بخاک آستان
مروت نشان آرند با رعایت منطوق کریمه و ما کنا
معذبین حتی نبعث رسولا دامن گیر عزیمت شاهانه گردیده
نایره غضب بزلال حزم و دوربینی منطفی و شیمه او را
بتبلیغ سفیری فصیح التقریر و بلیغی مشتمل بر آیات
تهدید و تحذیر مکتفی آمدند که شاید بمقرعه توعید و تهدید
از خواب پندار بیدار گردد و از مستی صهبای غوایت
هشیار از چاکران دربار گردون مدار این بنده
جان نثار برسالت مامور آمد بعد از ورود و تجدید
و ادای اوامر معهود روزی در بزمی که مشحون
بادبای عرب و روم و فصحای عجم و هر مرز و بوم

بود صحبتی در میان داشتم و حکایتی بر زبان گاهی به نظم
تازی بر اوبای عرب در ترکتازی و دمی به نثر
دری با فصحای عجم به دعوی انبازی حریفی اعجم
در آن مجمع منتظم امتحان را مستدعی آمد که مرتجلا هرگاه
فصلی مشبع در خصایل ذات و فضایل صفات و اوضاع
و آثار پادشاه جمجاه و مراتب پایه امرا و وزرا و شعرای
شاهنشاه اسلام پناه ادا نمایی و حجاب ابهام از
چهره شاهد مطلب کشایی عنایتی تازه و کرامتی بی اندازه
خواهد بود چون عذر از امجالی و انجاح مطلب را راه امهال
نبود و مشهور است که عِندَ الاِمتِحانِ یُکرَمُ الرَّجُلُ اَو یُهانُ
بی غایله دهشت و غلبه وحشت نباذ زبان فصاحت
ترجمان گشاده عروس معنی را در کسوت لطیف و صورت

زیبا

زیبا جلوه داده و دامان شاهد مضمون را بحلیه نثری چون عقد
منظوم که رشته جانها سلک آن شاید و زیور نظمی چون
در منثور که درازی افلاک رونمای آن باید بیاراست
معان بدیعات النظام تخالها ذو العقل درا فی العقود
منضدا و این داستان نمایان که فصاحت را قوی
تر رکنی است از ارکان و بلاغت را محکم تر بنایی است از
بنیان حریفان بزم را بر کف نهاده شد در
مراتب تنزلات وجود و ترتیب درجات موجودات
خامه وقایع نگار در دربار و سخن سازی می نماید
که حضرت باری را جل ذکره و تقدست اسمائه و عمت آلائه
با قضا و قضا قضیه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف حکمت ازلی مقتضی

آمد که از زمره موجودات صنف بشر را نظر بحصول اصناف
قابلیت و وصول بمراتب کمال جامعیت مظهر اسماء
و صفات خود ساخته و ودایع بدایع و بدایع صنایع ربوبیت را
در آن مظهر ظاهر ساز دو شاهد سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم از چهرهٔ دلارا پردهٔ خفا برانداز دست
قدرتش نخستین پیکر آدم صفی را بحلیهٔ وجود محلّی گردانید
و جلوهٔ ظهور در مرآت وجود آن که صفا یافته
صیقل ابداع بود نمود و بصیقل این ظهور زنگ تشکیک
و تردید در وجود صانع و حدوث مبدع را از مرآت
ضمایر موجودات زدود تا هر کس بقدر استعداد
و قابلیت بوجوب وجودش پی برد و بامتناع
شریک و شبیهش اقرار آورد و هر نفسی که باستعداد

ماهیت

ماهیت و قبول استعداد ماده اش قابل تر و قابلیتش کامل
تر است جلوه ذات در وی نیکوتر و ظهور صفات در وی
بیشتر است چنانچه از تابش آفتاب عالمتاب خاره
در بدخشان لعل رخشان گردد و در کوه سهلان سنگ فسان تاری
مصراع این معانی می نگنجد در بیان اختصار تطویل و
اجمال تفصیل اینکه مراتب وجود متنزلا عن مرتبة
الوجوب مرتبة بعد مرتبة در بنی نوع انسان ساری
و اطوار واجب ساریا فی الممکنات طورا بعد طور در
مظاهر موجودات جاری گردید تا در سلسلهٔ مرسلین
مظهر کل حضرت سید البشر آمد و در طبقهٔ سلاطین شهنشاه
عدالت گستر وهو السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم
معز الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین اعدل

الملوک فی العالمین سلطان السلاطین ناصر اولیاء الله قاهر
اعداء الله حامی البلاد وراعی العباد وقامع الکفره و
المشرکین قاهر الفجره والمتمردین قهرمان الماء والطین
ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
بن الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی پادشاه قاجار لازالت
شموس قباب خیام اجلاله طالعة و بدور کاوس حصول
آماله لامعة ما دامت الشمس واضح والبدر فایح که
در وجود مظهر ذات و در ذات مظهر صفات عربیه
القت مقالید بالدنیا الیک ما زال وقفا علیه المجد والکرم
بسر انگشت مشاطه قلم نقاب احتجاب از چهره دوشیزه
دلارای جمال و جلال و کمال خدیو بی همال
می گشاید در حسن صورت و خوبی شمایل نقش

بدان پرده ابداع برنگ آمیزی خامه صورتنما کم که حسن
صورکم از بدو افاضه وجود بموجودات تا باکنون صورتی
چنین در مرآت اختراع و پرده ابداع جلوه گر و ممثل
نساخته اند عربیه واذا بدت شمس النهار و وجهه
رجعت وضوء الشمس منه کاسف و در معنی جلال و ظهور خصایل مسند
آرایان سریر قل اللهم مالک الملک از فاتحه افتتاح
ابواب تؤتی الملک من تشاء تا بامروز صاحب جلالی
بدین آیین بر اورنگ سلطنت بیش پا ننهاده اند عربیه
ملکت اقاصی الشرق بهیبتها کما ملکت نواصی الخلق بالادب
در مراتب کمال که شرف خصایل است تحقیقاً و تدقیقاً
سلطان اقالیم معانی و فرمان فرمای معموره پاست
تحقیقات متینش که فضلای عهد در مؤلفات خود ضبط

نموده اند معین و اشعار رنگینش که اکنون در دو دواوین
متعدد مدون است این بیان را دلیلی است متین
خالی از ملایمات مترسلانه و اغراقات شاعرانه کلمات
حکیمانه و ملهمات عارفانه اش امروز که از تربیت
آن پادشاه اقلیم صورت و معنی مستقر خلافت
مشحون بفنون علما و صنوف ادبا و شعرا و ارباب دانش است
همه را قواعد الاصول و جمله را اصول القواعد است
عموم و خصوص ارباب کمال مطلقا هر یک از وجهی
اصول کمالاتش را فروع و شمول افاداتش را
شمول عند همه را توشه خوشه از آن خرمن است و جمله را
مأمن گوشه از آن وادی ایمن افاضاتش را مستفیض
و افاداتش را مستفید تصوراتش را تصدیق کنند

و اجتهاداتش

و اجتهاداتش را در تقلید **در شجاعت و سخاوت پادشاه**
جمجاه نکته پرداز را شجاعت و سخاوت که خصال نفسانی
را همچون اصل اند و باقی انواع خصایل این دو جنس را
بمنزله فصل ذات ملکی صفاتش را ملکه راسخه
و صفت ثابته و طبیعت ثانیه است بجدالی جهانی
کشاید و بسؤالی عالمی عطا نماید **فرد**
ز رزم بدست آرد و در بزم بخشد ؛ ملکی بسواری و جهانی بسؤالی ؛
از ضرب شمشیر برانش شیر ژیان را در بیشه پیش روباهی
و از یمن یسار رعیتش گنجورکان را با آن مایه در خاطر اندیشه
تباهی است آیات شجاعت بی شبهه در شانش
محکم است و آثار سخاوت بی شایبه در بنانش مدغم
مفسر آن در میدان زبان سنانش و مظهر این در ایوان

کف درافشانش عربیه فیبطر یوم الجود من کفه الندی
ویقطر یوم البأس من کفه الدم قطعه ملک برهنه پا در وادی
عدل و انصاف پادشاه جهان گشا پی سپار است
بشیوه عدل و انصاف که آینه جهانداری بصیقل این
دو صفت از غبار فتنه و آشوب صاف و جوز مملکت
بالاتفاق خالی از اختلاف و خلاف است در عالم علم و در
دیار کفر و اسلام مسلم است عادلتر و منصف تر از و
هیچ ملک نیست الا ملک الملک تبارک و تعالی از اعتدال
مزاج نسیم عدلش دلداده از ستم دلربایی گریبان شکیبایی
ندریده و طفل اشکی از جفای کودکی بر دامان جفاکشی دست
در نزده و دلبری از بی دلی دلی نبرده تا مهر پیری نسپرده
جوانی به پیری جفایی ننموده تا وفایی نفرموده گرگ

با میش

با میش خویش و باز کبک را مرهم ریش است شیر
بشیر آهوان را بشیر است و آهو در دفع شر شیران را
مشیر عربیه لقد بسطت فی الارض عدلا حصاله به تألفت
اساد ربا و ظباء ربا خوبان بی انصاف با انصافش
بانصاف رو نهاده و شرط انصاف را با آزادی دلها
گره از دام گیسوی پرچین گشاده اند افسوس که
رفتگان باز نیایند و خفتگان خواب دیده بگشایند
و جهان ستم خراب را از معمار عدلش معمور و آباد یابند
و جهانیان را در کشور عافیت آسوده از غم مسرور
و دلشاد کما قال الصبا آسمان در عهد او رسم ستمکاری گذاشت
گر حسام شحنه عدلش پی گوهر گشته رای ملک آرای و موکب نهر اقلیم رانده
عدل عالی رای و رایت نهر کشور گشته قافله در قافله هر جا روی جان فشانده

کاروان دگر روان بر بر ده سیم زر کشید — شد جهان آباد چندانکش تصور مقصود

سر بچرخ خضرا زین توده عنبر کشید — هر طرف کاخی منقش پایها در شد

هر طرف قصری مصور سر بکیوان در کشید — گرد ملال خاک ازان بر صفحهای فشاند

خط بطلان بر نسخ ازین بنامه در کشید — خواصه ایران کانیک اثری عدل ملک

سر برین منظر ازان ملک بس منظر کشید — عادت رعایت حقوق رعیت

و لشکری که از بی اعتدالی کارگذاران سلف چون سم
ستم در این اوان بر طرف شده بود هیچون آداب
بنده پروری و رسوم معدلت گستری بتکمیل فحوای
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته رعایت کرده شد
و بجای آورده آمد لاجرم اصناف امم در اقطار عالم
بدلالت آوازه عدل و انصافش شوق حریم حرم
همایونش را که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید

وسقف

و سقف بلند سپهر هر گاه با ذروه رفیعش ذره نماید به
احرام از دل و جان بسته لبیک ارادت زنان خاک
آن آستان را که همیشه کعبه حاجات و قبله مسئولات
بنی آدم بادو طواف کردگان گشته شده چه تسیر بها الرکبان شرقا و مغربا
و تسری بها العافون مثنی و موحدا قاصیه از پی خدمت درش کمر به

صفت روضه خبابان برداشت — مور با ضعف خود کمر بر بست

پشه با عجز خود دستان برداشت — فصار بابه مألف الاصناف

و مأنس الاشراف و منیخ الرکب و مقصد الوفد

در شیوه تواضع و فروتنی خسرو جهانگیر نکته پرداخت

با آنکه آستان راستان نوازدو درگاه فلک اساسش
ملجاء سلاطین والا مقام و مرجع قاطبه انام است
همه چرخ صفت خاک نشین و جمله تحیت سایان سایه گزینند

که مقربان از روی و احترام سادات بمثابه کنند که جهانبانان
با وی با تهیهٔ اسباب جهانداری و تهیه لوازم تاجداری
زیردستان را باستخفاف نخوانند و درویشان را باستکبار
نرانند دیده منظور نظرتش را مشاطهٔ ازل بکحل حیا مکحل نموده
و چهره دلارای شاهد وجودش را نقش بند صور
در پرده آزرم محمل داشته در اجتناب از معاصی
و دور از ارتکاب مناهی اعلی حضرت ظل اللهی با تفرد در سلطنت
و استیلای بر مملکت و قوت قوای شهوانی و تیسر انجام
اسباب مرام نفسانی شهر جلالش در مقام طغیان اقامت
گزین نگردیده و غبار غدرای خیالش را خاک عصیان
دامنش نیالوده بنت عنب که حریف لازم الطرب است
و همه کس را ندیم روز و شب شاهدی است بی پرده

در مجالس انس و خلوات خاص طریق لطف و شیوه تواضع
بنوعی مرعی و منظور است که غنی را با فقیر و مالک را
با مملوک تفاوتی مشاهد نیست چون افاضه آفتاب
بر آباد و خراب یکسان فیض بخش است و مانند گهبار
سحاب بر بعید و قریب یک نسبت گوهربار خیلا کبر
و نخوت را در سراپرده جلالش بار نیست و در خاطر مبارکش
هیچگاه اندیشه شیمه منکر اشکار و استکبار فرد

؞ در رزم چو آهن است و در بزم چو موم ؞ بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم ؞

؞ له کبریاء المشتری و سعوده ؞ و سورة بهرام و ظرف عطارد ؞

درویشان را بر سبیل ارشاد برشاد هادی و متشرعان
را بفتوای شرع شارع شریعت منادی است علما را اعزاز
آمر است و فضلا را در فضل آدابی بهر توقیر علما و عز تمامه

دابونان

ومعشوقه ایست دلها از کف برده پردهای تقوی
دریده و کالاهای زهد به پیاله خریده غمازیست
طراز و عشوه سازی است عیار دلها در گرو دارد
و دستارها در رهن از کهنه و نو از حریم وصالش
مهجور است و از بزم خیالش دور عقد نشنموده
طلاقش داده بوثاقش نخوانده در طاق نسیانش
نهاده است عقیق لبش هیچکه بلعل مذاب آلوده
نکرد دیده و چهره گلگونش را هیچ کس از آتش غرق
آب ندیده لب جام از بوسهٔ دهانش ناکام است
و خنده ساغر در گوشش حق نیوشش حرام همانا که از محرومی
بزم نشاطش مینا را گریه مدام است و چنگ را
خروش علی الدوام دختر رز در پردهٔ زجاجی مستور مانده

ونهم

وشاهد شراب از شرب تهاج عور حضرتش را مصاحب
بعد از فراغ از مهام مملکت قرآن و کتاب است
و خدمتش را مواظب پس از انتظام مشاغل سلطنت
ندمای باالباب تماشایش جز رضای حضرت
آفریدگار نیست و توالیش بغیر از ولای ائمه
اطهار کامش از شکر شکر شیرین است و پیوسته تعداد
نعمای گوناگون اللهیش آیین با حشمت سلیمانی
خود را در بارگاه کبریایی موری ضعیف داند
و با عزت کشورستانی خویش را بر درگاه خدایی
بندهٔ ذلیل خواند توسل تبوکل دارد و توکل
بخالق جزو و کل در تفصیل الات و ادوات مکلل و جواهر ثمین
و وصف خزانه عامره پادشاهی زبان گشاده است

از انجا که از گلبن گلشن قضا جز گل رضا نبوییده
و از مسلک حریم تقدیر بغیر از طریق تسلیم نپوییده
و مسلم است که شکر نعمت نعمت افزون کند کما قال
الله تعالی لئن شکرتم لأزیدنکم نعمای گوناگون الهیش
پیوسته متواتر است و فیوضات از حد افزون
سحاب مکرمت یزدانیش همواره بر کشت آمال
متقاطر کنج قارونی و خزانه افراسیابش درجنب
اندوخته مخزن عامره عشری از اعشار و اندکی
از بسیار و قطره از بحار است هشت کنج خسرو پرویز
مخزنش را در کنجی از چهار کنج است و تعداد فرعدد شش
محاسب وهم را در حوصله ضبط بیرون از امکان
کنج جواهر ثمین و لآلی رنگین بحدی وفور و بمثابه

متکاثر

متکاثر است که بعذر استغنای از ضبط و ذخیره
آن فراین و امتلای بطون صنادیق زر و سیم
جواری و خدم حریم با حرمت خواص و بار یافتگان
بارگاه فلک رفعت را زیب پیکر و زیور پیکر گردیده
است مع ذالک کریمه و اما بنعمة ربک
فحدث را نا در خارج مصداقی کافی باشد
فروش و ارایک قصور بی قصور ظروف و اوانی
طلا و نقره آلات و ادوات حرب که معدود و محصور
نیست بیواقیت رمانی و لآلی عمانی و لعلهای
بدخشانی مرصع و مکلل است اسبان تازی نژاد و مراکب
ختلی میلاد را زین و رکاب لگام و ستام
بجواهر آبدار مجوهر و از زیور و لآلی آراسته چون

دامان سپهر اخضر است هر گاه قصور همت کوتاه
نظران موضوع کلام را محمول باغراق ندانشندی
هر آینه کفتمی بربط مطربان و طنبور رامشکران و لباس
خنیاگران حتی قلاده تازیان و زنگوله بازیان
نیز بترصیع لآلی آراسته است و در روزبار فضای
بارگاه سپهر آثار از تلالؤ لآلی و جواهر آبدار بر کمر
باریافتگان و کنگ و عصای یساولان و نسقچیان
حضرت سلطنت نوربخش مهر انور و طیره بخشای
سپهر پر اختر است آری سپهر را ازین خجلت لآلی
انجم هر صباح در حقهٔ فیروزجی پنهان است و مهر انور
را ازین شرم عارض نورانی همچون چهرهٔ
خجلت زدگان خوی فشان اگرچه تعداد اسباب

والات

والات مکلات شاهنشاهی غیر متناهی است و وصف
هر یک از آنها قطع نظر از شیرین سخن سازی و عبارت
پردازی در عهده تقریر لسان یا قوت تحریر بنان
که آن خاطی و این ساهی نیست ولی حصول فی الجمله آگاهی
را هر گاه بذکر بعضی از آنها که اند و جهتهای معدن
وعمان در انجام و اتمام هر یک صرف گردیده در مباحث
رود سیاق کلام از عیب اطناب عاری خواهد بود
فکیف که مقصود از ترتیب این روایت تفصیل
آن درایتست **در وصف و بهیم و فر شاهنشاه**
گیتی پناه زیب افزای چهره شاهد معانی گردیده است

بشنو خامه که افشان مکن است — روی ورق کو هر معنی مجوهر است
روشن حکایتی که بر عقل نکته دان — هر نکته اش رشته از عقد گوهر است

اولا کلاه کیانی خسروانی که در عرف لغه تعبیر ازان
بافسر و اکلیل و تاج و دیهیم و کرزن مینمایند و
در روز بار آفتاب وار زیب تارک مبارک و زیور
فرق فرقدان ساست بصورت ترکیب هشت ترک است
و در معنی هر ترکی ازان نهال تسخیر مملکتی را بارور
نخستین صفحه منقش را نقش بندان آذرنشان و تصویر
کشان مانی نشان باشکال هندسی و صور اقلیدسی
مشکل و مصور ساخته بعد ذالک هر شکل و صورتی را
باقصار لون و رنگی که از رنگ آمیزی خامهٔ تقدیر
در خارج مصور است صنعت پیشه کان عجایب زمان
بلآلی رخشان و جواهر تابان پرداخته اند از حسرت
گلهای لعلی و غنچه‌های یاقوتیش که بر شاخسار زمردین

چون لعل خندان خوبان شکفته و تابان است
سپهر حسد پیشه را با کلاه زرین مهر و افسر مکلل اکلیل
نیر شان که سرشک سیمابی انجم بر چهرهٔ
زبرجدی روان و پیوسته رخساره و دامانش از خون جگر
همچون جگر عقیق و شاخ مرجان است و هر گاه از تنگی
حوصله کلاه گوشهٔ زرین مهر را از سر [illegible] ساخته
افسر پروین بر زمین نهد رواست و اگر در برابر این
جواهر رخشان مشت مروارید انجم را در جیب
خجلت پنهان دارد بجا بهای لعلهای آویزش
خراج چند ساله مملکت پرویز است و در طلب هر دانه
ازان خسروان جهان را معرکه ستیز گرم تر از بهرام
رستاخیز **عروس معانی را زیور ذکر حمایل و کمر**

وخنجر و بازوبند مکلل سلطان سلاطین جهان آرایش میدهد

حمایل مجره مماثل وکمر کواکب گوهر وخنجر انجم جوهر
وبازوبند ثریا مانندش را خامه گوهر نگار رونق
لؤلؤ بار از توصیف وتعریف عاجز است که در ترصیع
هر یک دامن بدخشان وجیب عمان وجزیره کان
از لعل رخشان وگوهر غلطان ویاقوت تابان
خالی وتهی وخراب مانده تخمین وقیاس را در تشخیص
وقیمت وبهای گوهری از انها راهی نیست
اندازه وتقریب را در تمیز مقدار هیچیک آگاهی نه
در بازوبند مبارکش که تعویذ بازوی روح الامین
را شاید قطع نظر از دیگر جواهر آبدار که در ضمن هر یک
خراج سالیانه کشور ایران را نسبت آحاد وعشرات است

بچهار

چهار قطعه الماس که نخستین آن باشهور بدریای نور
وثانی معروف بتاج ماه وثالث مسمی بنور العین
ورابع نامیده باورنگ زیبی ست که از زمان کیومرث
که ابو الملوک ونخستین فرمان کننده روی زمین است الی
زماننا هذا بدین ضیا وبها گوهری درخشنده جواهر
کان را در مخزن عامره مخزون ننهاده ومحاسب اندیشه
هیچ ناقد بصیر بتخمین وتعیین آن جواهر رخشان
زبان نگشوده شاهد سخن را در وصف تخت فلک رخت
همایون داور دارا دربان بر کرسی می نشاند
سریر خلافت مصیر وتخت فلک رخت واورنگ ارژنگ
مایه وعرش کرسی پایه که در روز بار محل جلوس میمنت مانوس
خسرو کیکاوس علم سکندر کوس است اصل آلات و

قطعات وصفحاتش را از طلای احمر و زر ناب پرداخته
و بعد ذلک آن پیکر بدیع را در لآلی رخشان
و گوهر غلطان نهان ساخته طول آن ذرع و عرض
دو ذرع و نیم ترکیب و هیأتش باقتضای طبع
سلیم و سلیقهٔ مستقیم بلکه عروج خسرو جهانگیر را بران
سریر عرش نظیر معراج تواند بود و صعود شاهنشاه
جهان گشا را منهاج تر کیب اژدری پیچان بر آن
سپهر خلافت پیشان نصب آمده این صورت
همانا در معنی اشارت بدین باشد که تمکن در این مکان
شیردلی را رواست که بقدم دلاوری اوّلاً
فرق اژدهای دمان سپارد و ثانیاً پا بر فراز
این تخت فلک رخت گذارد و بر یمین و یسارش بحکم

سلیمان

سلیمان روزگار دو خدیو آموزگار دو هدهد مرصع بال
مکلل تمثال استوار و برقرار داشته اند ازین کنایه
مقصود خاطر شهریار رحیم شعار این تواند بود که سیر
عبا و کلاه و طرابانهای منهیان رازگفتار در
پیشگاه ضمیر الهام پذیر حضرت سلطنت ظاهر و
آشکار است و اندیشهٔ طاعت و عصیان بار
یافتگان دربار گیتی مدار در مرآت خاطر فیض مظاهر جهان
پیدا و پدیدار خورشید تابان از چهار رخشان
بر فراز آن سپهر ثابت سیار است و آن نرم میمون
نظم را پیوسته آفتاب وار نور بار را گر سپهر را کفا
و کینه بدار نبودی و مهر را تحول و زوال شعار
گفتمی که این تخت را فلک شبیه است و خورشیدش را

شبیه شمسهٔ آن گشتی آفتاب منیر ❊ گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان ❊
نظیر پایهٔ آن بودی آسمان بلند ❊ گر آسمان بنگون بودی و نه گردان ❊
ز زر کران بکران گلی ز زرین چنگ ❊ که ساخت بست آرایش آن بساط مری بهشتیان ❊
چهار پایه بهر عرش شاخهای زر و گهر ❊ گرفته جا بیمین و یسار همه آن ❊
تبارک الله از آن چار پایه‌ای که کنند ❊ بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان ❊
وزان دو پله از دو مثال اکاو آیند ❊ از آن ممجز معراج منکران امان ❊
اشارتست که این تخت شاه شیر دلیست ❊ که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان ❊
بر آن سریر گهر دو مسندی که بود ❊ پدید هر گهرش چون در آسمان کیوان ❊
ویا فشانده بکیمخت چرخ از پی تاب ❊ هر آن گهر که بپرورد در صدف عمان ❊

رختی که بر آن تخت فیروز بخت منبسط است همچون بساط فلکی از انجم لآلی و کواکب جواهر الصور مختلفه مصورات وازپای بوسی خسرو گردون غلام بر پرند مکوکب سپهر

آفتاب نظیر اکنون فلک مثالش بگویم که عدالت نیسان است و آفتاب نظیرش نخوانم چون پیوسته تابان تخلیص بیان آنکه بمبلغ یکصد هزار تومان این سریر فلک نشان صورت انجام و اتمام یافته و آفتاب طلعت سلطنت از مطلع این سپهر معدلت بشوکت و بها تابانست در ازای شعار آیه بیضا که در توصیف آن تخت آسمان رخت طعنه بر لؤلؤ لالا زده و خنده بر تابش نجوم از دریا دو صف و ثنا را اگر چند فردی از فواید غائبش در سلک این نظم برشته بیان کشیده شود شاهد مطلب را زیوری تازه و زیبی بی اندازه خواهد بود و هو هذا

بروز عید همایون زمین تخت چو خواست ❊ زند تجمل کیان تکیه خسرو کیهان ❊
بحکم نادر شاه آراسته تختی را ❊ که چون سپهر بخورشید شد فروغ فشان ❊

بر

زبرجد فام مباهی و مفتخر بذکر سپر و ششپیر و شمامهٔ معنبر
خدیو گیتی ستان دماغ جان و جنان معطر نماید وصف سپر و ششپیر
و شمامهٔ مجوهرش که در ترتیب هر یک آمده و ختمهای
معدن و کان صرف آمده ترصیع نثر را بدر نظمی
که وقتی بیاض نغز در وصف هر یک برشتهٔ ترتیب
مرتب گردیده بود کشف نمود تا ایراد کلام مشتمل بر
فایدهٔ مفید و افادهٔ ابهام حسن سخن را فایدهٔ مزید بخشد للمؤلف

دوش گفتم بخرد کای همه اسرار جهان ... در بر آینهٔ فکرت تو جلوه گرست
چیست آن چرخ مکلل بلآلی که مدام ... همچو افلاک مدارش نه بگرد مدارست
آسمانیست پر انجم شب و روز ولی ... که قرارش همه در پنجهٔ شیران نرست
گردش آن بود غایهٔ امن و امان ... دور گردون جفا باعث بیم و خطرست
هست خورشید چرخ اندر قوی جود عجبست ... کین سپهریست که در پنجهٔ خورشید درست

از فلک تیر حوادث برهش باد روان ... عالمی را همه از تیر حوادث سپرست
گفت این پیکر آراسته از لعل و گهر ... سپر داور دارا دل حشمت یار قدرست
گفتم آن پیکر رخشنده چه باشد که مدام ... نرم از آن تیغ بشه راه بر شور و شرست
چون ثریاست ترکیب و جواهر بوضع ... لیک در گاه وغا اژدر مردم شکرست
نیست مار و عجبست این که چو مار ضحاک ... گر غذائی طلبد مار حضرش مغز سرست
کوکب دو ذنب چرخ جدال و از آن ... خرمن عمر عدو را اثر چون شررست
سر گران است و از آنست که پیوسته چو باد ... بر سر خصم سبکسار مر او را گذرست
هر که با او بهوس همسریش هست ... خونش از شائبهٔ شرع شجاعت هدرست
گفت گر زر گهر آگین شبهست این که مدام ... فلک از صدمهٔ او رقعهٔ فرو تا کمرست
باز پرسیدمش آن جرم منور چه بود ... که همی از کف شه در صفت جلوه گرست
گاه رخشان بمثل همچو سهیلی یمن ... گاه تابان بصفت همچو ترنجی زرست
گر بصورت نه غزالست و لیک آمده ... چون غزالان ختن نافهٔ از مشک ترست

افزا

نه سپهر است و بود پیکر آن زر نجوم ❊ نه بود بحر ولی دامن آن پر گهر است

چون درم‌ها بدرخشد ز کف خسرو پرویز غلام ❊ راست چون جرم مه و مشتری اندر نظر است

گو بیا گوی سپهر است مکلل بنجوم ❊ که بسر پنجه حکم شه خورشید فر است

بصفت سیب زنخدان بتی را ماند ❊ که ز آزرم برخ آب روانش ز خوی اثر است

یا چو یارخ درخشنده ز سر پنجه شرخ ❊ که فرود آمده بر روی مطرا قطرات است

کف همت شه بحر مثال آمده او صفت شعله ❊ شعله‌ها زر بدل خواهان چو غوطه ور است

کف شاه ثریا است که از خجلت آن ❊ سرخ رخساره خورشید بخون جگر است

علی ای حال خامه وصاف انچه را تا بحال متصدی ذکر گردیده از هزار یک و از بسیار اندکست زیرا که شمار و تعداد هر یک از آنها از دایره حساب بیرون و از حصر تعداد افزون است عالم فکر را با عدم تناهی احاطه بر آلات وادوات مرصع شاهنشاهی محال و تصدی این امر

ممتنع

ممتنع خارج از حوصله خیال و متعالست مساحت پرتو آفتاب بنقل اقدام نشاید و شمار قطرات سحاب از انامل اقلام بر نیاید کمیت دنانیر مخزونه و لآلی منضوده علی الاجمال الی الآن که سال دهم جلوس میمنت مانوس است علاوه بر سایر اوضاع سلطنت پنجاه کرور در دفاتر خلود ثبت گردیده که بیست کرور آن زر مسکوک بسکه همایون پادشاه روی زمین است و سی کرور دیگر جواهر رنگین و لآلی ثمین امید که تا قطره نیسان در کام صدف گوهر غلطان گردد و خاره در کوه بدخشان از تابش خورشید تابان لعل رخشان خزانه عامره عمرها الله ابداً همچون دامان صدف بگوهر غلطان مشحون و چون دل کان بزر ناب و سیم سارا مخزون

صفت سریر سلطانی

واورنگ خاقانی که حسب الاشاره پادشاه جمجاه که از
قطعات سنگ مرمر صورت انجام یافته صاحبان لباب را
عقلا و نقلا محقق است که در عالم تقدیر هر شیٔ از اشیاء
عالم امکان را دولتی مقدر و عزتی مقرر است که
در زمان مقدر آن دولت مقررش میسر آید و عزت
مقدرش مقرر کما ورد فی الاخبار لکل شیٔ دوله
حتی البقاع بناء علی ذلک حضرت رب العزت را
حکمت بالغه مقتضی آمد که در جنس جماد از نوع حجر
سه حجاره میمنت اثر را از سایر انواع بدولت ابدی
و عزت سرمدی ممتاز فرماید و جهانیان بهر یک از آنها
بجهتی از جهات محتاج نخستین آنها حجاره حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام بود که باظهار عجایب مطابقه
نقبای

نقبای بنی اسرائیل را دوازده چشمه آب روان بخش
جان فزا از ان معجزه نما جاری آمد و بدان وسیله
مجموع قبایل بنی اسرائیل را ملجأ و مآب و دیگر حجر
الاسود کعبه معظمه است زاده الله شرفا که اهل عالم
را بطلب پایه سعادت مطاف گردید و قباب طلای خلایق
را از یمن تقبیل و فیض تعظیمش آئینه اعمال از زنگ معاصی
مجلی و صاف و ثالث آنها این سنگ گردون هنگ
است که سریر خسرو گیتی پناه از آن پرداخته آمد
و نظام عالمی باستقرار پایه های سپهر مایه اش برقرار
و ساخته تفصیل مطلب اینکه بعد از ترتیب و ترصیع
تخت خورشید بلالی تابان و جواهر رخشان از قراری که
نوشته آمد باقتضای حکم تقدیر خاطر خطیر سلطنت

باین مطلب تعلق پذیر گردید که سریری مبنی بر چهار
ذرع طول و سه ذرع عرض از قطعات سنگ مرمر
با صفا مرتب آید حالی حجاران قمر ها و صنعت آذر
حرفت اقلیدس اندیشه فرهاد پیشه از قرار طرح
کلک نیرنگ ساز وحید الزمانی بهزاد الدورانی
میرزا بابای نقاش باشی سرکار پادشاهی او زیکی چون
نگارخانهٔ ارژنگ مصور بتصاویر دلکش و منبت
بتماثیل پریوشش مشتمل بر بیست و شش پایه آراسته
که تا خسرو سیارگان بر سریر سیمین مرصع سپهر
قدم نهاده دیده بمشاهده چنین سریری نگشاده است
سنگش در صفا چون آیینه ضمیر بخردان است و در جلا
مانند صفحه خاطر دانشوران گوئی جوهر ماه را با گوهر مشتری

بهم آمیخته مرمرش نام نهاده اند یا سیماب منعقدی را
با سیم خام آغشته حجرش اسم گذاشته ندانم نور
آفتاب بصورت سریر مصور گردید یا پرتو مهتاب
که بترکیب تخت ممثل آمده پایه های آن سریر بر خلاف معهود
را بترکیب لعبتان پری پیکر و مهوشان سیمین بر منبت
نموده اند که بعضی پا بر سر شیران نر نهاده اند و پاره قدم
بر فرق دیوان قوی پیکر یعنی که شاه شیردل را سلیمان
آسا قاطبهٔ مخلوقات سر بر خط فرمان نهاده اند و تقدیم
خدمت را در مقام بندگی آماده و مهیا ساخته اند سایر
صفحات و قطعاتش بانواع تصاویر و تماثیل از
وحوش و طیور و ملک و پری منقش و منبت است
و در اطراف دست انداز و دیواره اش بجای قاب

زرین قطعات سنگ سیمین را بصورت هیاکل لعبتان
پری پیکر تراشیده اند که هنگام طلوع خسرو سیارگان
و جلوس پادشاه گیتی ستان تعطیر دماغ جان و ترویح
مشام جهان را هریک دسته گلی در دست دارند
و شاخ سنبلی برکف و شبها هنگام ضیا افروزی بزم
ارم نظم خاقان فلک پاسبان از شمعهای کافوری
برچینک حوضی در وسط آن عرش خلافت مصیر چون
چشمهٔ خورشید در دامان افق قرار داده اند و بمنبع
فوارهٔ زرین مرصع آتش را در ضمن پشت انداز آن تخت
فلک رخت بصورت دو مناره بدیع تعبیه نموده که
هنگام جلوس میمنت مانوس پادشاهی آن دو منبع
عطر را از گلاب ناب برآید و بعد از آن بعطر افشانی در بساط

لازم

لازم الانبساط حضرت و انی خالی بار بی توصیف این اورنگ
عرش اورنگ و سریر گردون نظیر را خامهٔ وصاف
از عهدهٔ وصف برنیاید و کلک وقایع نگار در دارالیمن
وصفش عاجز و مضطر آید کامیاب آنانی که بدیده ارادت
دیده اند و جبین بندگی بر پایه اش سوده و گرنه از دوات
راوی چه درآید و از روایت مروی چه برآید حضرت
صبا را در تاریخ اتمام این تخت فلک رخت بدستیاری
فکر دقیق قصیده بسلک نظم منسلک گردیده بخط دلارای
ملک الکتاب سلطانی آقا مهدی طهرانی در کتیبهٔ آن
سریر خلافت مصیر مثبت و مثبت است استبصار مطالعه
کنندگان را ایراد رفت و هو هذا

تجلی از سنگ برآراسته عرش اورنگ ⁂ که زغیرت زده بر شیشهٔ گردون سنگ

چون نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین … چون کند جای در او شه فریدون فرهنگ
آسمانیست که او را بود از خور دیهیم … آفتابی است که او را بود از چرخ اورنگ
کرده چون قبه بر آن تعبیه زر خسرو … هر طرف قبه‌ها دستی تماشا شنگ
بامدادان همه را دسته ریحان بر دست … شامگاهان همه را شمع فروزان در چنگ
زرنگ تمثال پری پیکر هر پایه آن … زده بس آذر ازرم بجانی ز ارتنگ
همه را پای بود بر سر شیران آری … این عجب نیست ز روادلک شیر آهنگ
هم بر آن تخت همایون فلک پایه که هست … از پری زادبتان غیرت بتخانه گنگ
حوضی آراسته کز رشک زلالش بهشت … کوثر از موج در آورده بر آتش زنگ
از لآلی سر فواره آن پروینی است … که شود طالع از آن هر نفسی هفت اورنگ
در تراوش ز دمش شهد گلاب آگینی … که شکر تنگ دل آمد ز غشش در دل تنگ
پله‌اش آمده بر صورت پیچان اژدر … کز نهیبش فتد از زد پیچان در هنگ
نکته هست درین گرچه بدایع کاران … زده بر پله آن صورت اژدر نیرنگ

تا بدانند سلاطین که بسیار و هر دم … زیر پا تارک اژدر ملک تهمتن جنگ
تخت دارای جهان فتحعلی شاه این … یا که عرش است و بر آن از ملک العرش آهنگ
آسمانا بر آن گاه سجود است سجود … زین خرامیدن بیهوده ز نیرنگ آزرنگ
نه ترا پایه آن کس تقابل گوئی … که بمیزان شرف با تو مرا باشد سنگ
اولین پله آن را نتوانی بوسید … راست گر قامت تو بیشود هیچ صد تنگ
یمن این کرده بدل زهر کفایت شهد … دور تو کرده عجب شهد سعادت شرنگ
گرچه با عرش سخن را نبود رود ولی … چه توان چون نبود بارگی و اهمه لنگ
شد در آیینه اندیشه چو از عکس بدر … ستر و از آینه خاطر آن گیرد زنگ
نی ازین تنگ ندارد ولی از آن تا که … که زمین تخت شهنشاه چرا دارد تنگ
الغرض یافت چو این تخت سلیمانی فر … به شهنشاه فلک گاه سلیمان فرهنگ
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت … بسلیمان زمان داد شرف این اورنگ
زینت تخت کیان فتحعلی شه که بعزم … ز در شیر نگیرد چو نکه بر آید شیرنگ

آنکه در ذیل کفش نیلم بچادر دهان … اژدهائیست که مورش ببرد کام نهنک

پلی از آستن شاهد خاکش باشد … ز رقابت آینه داران فلک بسته ز زنک

روزکاری پی آسایش کیتی بکزید … بجای در خانه زین جلوه که از عرصه جنک

اینک از بازوی نیچه او جوشن تیغ … کشته هم کیسه از شعله هم کاسه رنک

شیر در بیشه از اندیشه این شیر اوژن … چنک از ناب برون آرد و ناب از چنک

سر برشن که چو بوزینه لعاب چهان … لعبها عرض بدهم لایه دهد در بر رنک

هر طرف بارکی حکم قضا آرد رو … باشدش رای شهنشاه جهان پیش آهنک

تا برای ترشده او نزک پی نظم جهان … هر سحرگاه کند خسرو خاور آهنک

پایه تخت سلطانی دارای جهان … با دو تا برکت این فلک مینا رنک

مرقم خامه کرواوصاف دراری سپهر سلطنت و نوباوکان بوستان

خلافت بمعانی عیسوی اعجاز بار و راست و تربیت

مراتب شاهزادکان خلافت پناه بمعز کبری دیکر نهایی جمیل و عطایای

جمیل که واهب بی منت جل قدرته وعمت نعمته بجمیل

موهبت آن این داور عدالت سیر را از سلاطین

سلف امتیاز فرموده اینست که شبستان سلطنت اش را

بنور وجود اولاد امجاد منور داشته وکلستان خاطر

مبارکش را بکلهای کوناکون میلاد و شاهزادکان

خلافت نشان انباشته است عوجه نعم الآله

علی العباد کثیرة واجلهن نجابة الاولاد فارسیه

همه بر اوج سپهر جلال بدر منیر … همه بصحن ریاض کمال سرو روان

همه بفکرت و ادراک سالخورد و کهن … همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان

تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد … همه چو کوهر عقل و همه چو جوهر جان

جمله جهان سروری را سزند و درخت جهانداری را

هریک سحاب مکرمت برابار رانند و سپهر معدلت ر

روشن اختران صبح سعادت را نور ندواقی کرامت را
تابنده هور عرش پادشاهی را حامل بلند و افق کیانی را
قایل پیر عقل را فرخ پسر ند و بخت جوان را فرخنده
برادر واسطة العقد نامداری و تمیمه و شاح جهانداری
و دیباچه صحیفه مردانگی و صدر جریده فرزانگی **نظم**
باادب پسند و باسخن جانفروز — با خردیکران با هنر مشمار
با همه عالم جواد و زهمه گیتی فزون — در همه دانش تمام و در همه هنر سوار
لولاعجایب صنع الله ما نبتت **عربیه** تلک الفضائل فی لحم و عصب
در مراتب جلال و مراسم کمال و قواعد جهانداری
وضوابط تاجداری چنان درجهان مشهور و بدان
در بسیط عالم معروفند که در حل و عقد مشکلات مملکت
و قبض و بسط معضلات سلطنت از کفات عالم و ثقات

روزگار

روزگار شیار الیهم الاصابع و یعقد علیهم الخناصر **فرد**
شهنشهر سیرت هر یک عیان چو صدق از رخ — شرف زکوهر هر یک عیان چو نور از نار
بیض الوجوه کریمة احسابهم **عربیه** شم الانوف من الطراز الاول
تا باکنون که حساب سنین سن مبارک از شمار ایام
شهور بهفت افزون است و عدت مدت سلطنت
بده مقرون علت شان زادکان زادهم الله عددا
وابقاهم الله ابدا اضعف بروج دوازده کانه سپهر است
و هر یک در سپهر سروری تابنده مانند مهر **عربیه**
شرف تتابع کابرا عن کابر — کالرمح انبوبا علی انبوب
و تملا النجوم الزهر من سلافه — کالغیث شوبوبا علی شوبوب
برخی ازان کواکب درخشان سپهر تاجداری که از سایر
نجوم فلک سلطنت دایره وجود را بیشتر سیر نموده

و منازل اوج کمال را چون سبعهٔ سیاره سیار بودند
انتظام بلاد و رفاه عباد را بحکم محکم شاهنشاه عدالت نهاد
در قطار ولایات موضوعه و ممالک محروسه حرسها الله
عن الآفات کارگذار و معدلت دثار نمودند عربیه

ولد نبون بکل ارض منهم ملک یقودوا الی الاعادی عسکرا
من کل وضاح الجبین تخاله بدرا وان شهد الوغا فغضنفرا
قوم زکوا اصلا وطابوا محتدا وتدفقوا جودا وراقوا منظرا

و ایشان اکنون شما را افلاک تسعه نه تن‌اند که هر یک
ساحت مملکت را از روی رخشان چون خرم گلشنند
و سپهر سلطنت را با رای تابان همچون آفتاب روشن
و نخستین ایشان رزم جوی ترک و تازی شاهزاده
غازی بهادر عباس میرزاست لازال بالحسام المهند

نام

ناصر الاولیاء الله و قاهر الاعداء که فص خاتم سلطنت
را مهین گوهر و نقش آیات خلافت را بهین دفتر است
پشته شجاعت را شیر دلیر و مضمار جلادت را دلیری
شیرگیر با حکایت شجاعتش قصه اسفندیار رویین تن
افسانه بلا فایده و با حدیث سخاوتش روایت
معن بن زایده افاده ایست زایده عدالتش
خجلت افزای روان نوشیروان و مهابتش دهشت
بخشای خاطر بهرام صولتان است از منقوس
حاجبان روشن روان چرخ مینای حسام مصری نژاد
دلارامی در آغوشش نغنوده و از سهی قدان
باریک میان بغیر از دلبر سنان خیرزانی میلاد
دلارایی در کنارش قرار نگرفته دشمنان را تیغ جهای

دلنشین بزبان خدنگ دلدوز حواله نماید و مخالفان را
سنانهای آتشین بگرم زبانی مهرهای جانسوز مجول
سازد اگر خاطرش را شوق شراب ارغوانی
باشد از کاسهٔ سر اعدا بادهٔ طرب نوشد و هرگاه
ضمیرش را اندیشهٔ نغمهٔ غوانی فرا گیرد از هزاهز
عرصهٔ رزم نوای دل آسا نیوشد چون جامع حسنی
رزم و بزم و حامی طرفی عزم و حزم بود ولایت عهد سلطنت را
بالاستحقاق لایق آمد و کشور خدائی اطراف مملکت را
بالاستعداد سزاوار پیوسته در دارالخلافهٔ ری
که مستقر خلافت کبری است تقدیم خدمت را برقرار
و انجام مهام و انتظام مرام خسرو بهرام غلام را
کمر اطاعتش بر میان جان استوار مجاهدهٔ کفار

روس را که تفصیل آن دیباچهٔ رخ جهان آرای پادشاهی
بانشای رهی مسطور است مأمور بتوقف مملکت آذربایجان
آمد و اکنون در آنسامان خصوصا و سایر ممالک ایران
عموما مبسوط الید و نافذ الفرمان است و اشاره بهمین
مطلبست مضمون منظوم خطاب صبا در شاهنامهٔ خدیو کشورگشا فی مدحه

سکندر بیاجوج سدی که بست ** همانا که آن راه گیتی شکست
که یاجوج چیان رایت افراشتند ** بآشوب گیتی سپه داشتند
سپاس و ستایش مر آن پاک را ** نوازندهٔ جان غمناک را
که گر سد اسکندری در شکست ** ز پولاد دارا بر آن راه بست
چو زان راه یاجوج را راه کرد ** پسر را نگهبان آن راه کرد
ملک زاده عباس خان سترگ ** ولیعهد و فرزند دارای بزرگ
سهی سروی از جویبار مهی ** همالش نه در باغ سرو سهی

به پیرامن آن سرافراز سرو ‌ ‌ ‌ دلیری و رادی پرافشان تذرو

هشیوار و دانا توانا و گرد ‌ ‌ ‌ بهوشش خرد سال و بهش سالخورد

به رزم اندرون کینه پرور سپهر ‌ ‌ ‌ به بزم اندرون ماه خورشید چهر

یکی آفرینش چو تابنده شید ‌ ‌ ‌ ز چهرش همه فر یزدان پدید

همه نغز و شایسته گوید سخن ‌ ‌ ‌ بدیدار تازه بدانش کهن

ببالا و از چهر آراسته ‌ ‌ ‌ جهان را منوچهر نو خواسته

یکی فره پاک یزدان بچهر ‌ ‌ ‌ که یزدان ز چهرش مبراد مهر

بدرد دل شیر از خشم او ‌ ‌ ‌ ولی شرمگین چهره و چشم او

موجه محیط جهان آرائی و دره اکلیل کشورگشائی وشاح صدر سلطنت کبری و تمیمه بازوی خلافت عظمی شاهزاده کامیاب مستطاب و ملک زاده سعادت مآب و الاجناب محمد قلی میرزا ابلغه الله بمنتهی آماله

که

که سپهر شرافت را کوکب سعادت مند و حدیقه سعادت را نهال برومند است در ضمیر منیرش که از شعله دارای عقل جان فروز چون آفتاب عالمتاب ضیاگستر است جز عکس خدمتگذاری پادشاه جهان گشا صورتی صورت نه بسته است و در خاطر اشفاق مظاهرش که از فیوضات الهی بهره ور است بغیر از تمنای ارادت شعاری و رای گیتی آرا تصور اندیشه خطور نکرده از ظهور مراحم بیکران اعلیحضرت ظل اللهی در ولایت مازندران بهشت نشان رایت اجلال افراخته و بامید و بیم خاطر ارادت کیشان دولت ابدنشان را نواخته و دل مخالفین پادشاه جمجاه را گداخته است کما قال الصبا

گرانمایه شهزاده پاک زاد ‌ ‌ ‌ محمد قلیخان خسرو نژاد

هنرمند و فرزانه و پاک رای ... جوان بخت و دانا و گردون گرای

برخ شیر تکمین و بلب نرم گوی ... بدیدار فرخنده آزرم جوی

بگوهر یکی سرو نوخواسته ... بداد و دهش گوهر آراسته

چو شمشاد بن راست بالای او ... سپرده بسر آسمان پای او

بجان اندر آمیخته مهر شاه ... بدل بویه دیدن چهر شاه

بفرمان دارای کشورستان ... بمازندران آمده مرزبان

نور حدیقه کامکاری و نور حدقه شهریاری جوهر شمشیر جهانگشائی و آفتاب سپهر مملکت آرائی اختر سعد افق جلالت و نجم شرف مطلع خلافت حسینعلی میرزا اسعده الله بسعاداته الابدیه و ایده بتاییداته السرمدیه که افسر سروری را گوهر رخشانست و سپهر شهریاری را بدری تابان روی تاجداری را بمنزله ساعد و ساعد کامکاری را بنان مسابات علا

از مراسم بیکران خسروانه و مکارم بی پایان ملکانه مملکت فارس را فارس مضمار فرمانفرمائی است و در آن کشور فسیح الارجا که مقر سلاطین عجم بود سریر آرای کارگذاری رعایا را برعایت خاطر داعی دوام دولت قاهره دارد و برایا را بکرامت وافر شاد تا بقای سلطنت باهره عرسه یقرله بالفضل من الایودة و یقضی له بالسعد من الانجم فی سره هرآیتی که آمده در شان کبریا اندر چمن و ناصیه امجدست نهال برومند بوستان سلطنت و اقبال و کوکب سعادتمند آسمان خلافت و جلال شاهزاده ظفرمند عدو بند و ملک زاده سعادتیار جلالت پیوند محمدعلی میرزا اعلی الله نجم مجده فی الافق

العلی که در مضمار رزم بحسام و سنان دشمن شکار دور
عرصه بزم از بنان و بیان گوهرها راست سحاب مکرمتش
با قضای وزن فطری صدف زمانه را پر گوهر شاهوار
ساخته و صدف فطرتش از پرورش لآلی معانی غواصان
بحر نکته دانی را بگونه درهای موزون سخن نواخته است
نظر بظهور آثار کیاست و جلادت و بروز علامات
امارت و شجاعت بانتظام مهام ولایات عربستان
و لرستان و سرحدات روم باشاره لازم البشاره
شاهنشاهی از ماه تا بماهی مشهور و مباهی است کما قال الصبا

محمد علی میرزای دلیر ... بگوهر جوان و باندیشه پیر
بتخت شهی ماه پیروز بخت ... بباغ مهی خسروانی درخت

بایزد

باندیشه و رای و سیما چو مهر ... چو کیوان و برجیس و بهرام و مهر
چنین گوهر درج شاهنشهی ... بهین آفتاب سپهر مهی
نگر دو با و راست کز روزگار ... ز تیغ کجش گرد و آموزگار
ز تابنده خور گیتی افروزتر ... ز سوزنده آتش جهان سوزتر
بکار جهان گوئی از رای هوش ... ز دانش بود یار روشن سروش
چو فرخ پدر شهریار سترگ ... هشیوار در کارهای بزرگ

درة التاج افسر تاجداری و واسطة العقد وشاح
کامکاری و ولی نواز عدو گداز شاهزاده سرافراز
سعادت انبار محمد ولی میرزا اوصله الله بما تولاه که
نهال کیاست و دانش را بهین ثمر است و سپهر کمال و
بینش را فروزان اختر ضمیر منیرش از نور عقل ضیا
افروز است و خاطر بیضا مآثرش بمهام کارگذاری

داشتن اندوزد در اقطار ممالک خراسان بحکم شهنشاه

فلک پاسبان فی محالفین دولت ابد مدت راهراسان

ساخته و مشکلات آن سامان را از تدبیر رای عقده گشا

آسان کما قال الصبا

گزین پور خسرو محمد ولی

بزرم اندرون رستم زابلی … بهیجا جگر شهریار جهان

بفرمان خسرو کمر بر میان … بسی خون ز یال یلان ریخته

بسی خاک با خون بر آمیخته … بکاخ اندرون راد شهرو تلیته

بدشت اندرون اژدر شیر بند … به برز و بیار و به بالا و چهر

چو البرز و پولاد و شمشاد و مهر … ز الطاف دارای گردون گرای

بخاور زمین گشته خاور خدای … در آن مرز چون رستم زابلی

بسی کشته با خنجر کابلی … بفرمان اسکندر نامور

بسی را چو دارا دریده جگر … نقاوه دودمان جلالت و خلاصه

خاندان

خاندان خلافت ضیا آفتاب جهانگشائی و سنای

صباح کشور آرائی شاهزاده کامکار و ملک زاده

میمنت نشان سعادت آثار حسنعلی میرزا امتعه الله

بما یحب و یرضی که جسم خلافت را روح و روان سلطنت

را مایه فتوحست در مراسم کارگذاری و شیوه

عدالت شعاری کاری که نباید او را نپاید و هر چه را

بپاید کاریست که بپاید عزمش با حزم مقرون است

و خشمش بحلم معجون با حداثت سن کوه وقار است

و در عین وقار زنده پرورش شعار … ع پ

ثری کبریاء الملک فوق جبینه … فغرا اخطر ابا اللمهابه معجزبا

کف رادش دریا نوال است و خاطر آزادش دریند

سوال مثالش در حسن خصال عدیم الخیال و همالش

در لطف متعال شدید المحال کردارش مشحون بتأملات
و گفتارش مقرون بتعقل و رضاعت سپهر پرورشش با آن
کبریا کودکیست نزاج نگرفته و در فخامت چرخ
کهن سالش با آن عظمت فرمایه ایست ادب نپذیرفته
انجام مهام پادشاه کامکار بر همه امرش مقدم است
و تفکرات متخیله اش با حصول رضای شهنشاه سپهر اقتدار
توام کما قال الصبا سپهر هنر شاهزاده حسن
جهاندار را زیور انجمن یکی آفرینش چو تابنده ماه
برازنده تابانش پر کلاه به بزم از طرب چون بطرز طراز
چو خسرو نکوخواه را دلنواز به رزم اندر از آب آتش نشان
بکشت بداندیش آتش فشان به زیرش چو خسرو فراخ آستین
بلی شاه را پور باشد چنین به پیرایه گوهر برآراسته

بمردانگی گوهر آراسته سیاووش هوش و منوچهر چهر
ز خاکش پر آزرم چون بیژن بمهر تولا را چهر و دلاور ببال
بزور برزو بازو مر آور ببال جهان بهر دانا بکم روزگار
که پیر خرد راست آموزگار هم از بخت و از آسمان پایه یافت
هم از چهر او مهر پیرایه یافت هم ایوان خسرو از و گلشن است
همش دیده از چهر او روشن است نظر بر نور کیاست و دها
مهام دار الخلافه ری بخصوصه و انتظام امور مطلق
ممالک محروسه علی العموم بحضرتش راجع و مفوض است
دیگر از جمله شاهزادگان سعادت نشان که از مرتبه صبی
بمرحله شباب نهاده و سرپنجه التفات خسروانه بر چهره
اقبالشان ابواب تفویض کارگذاری و انجام مهام
ولایت داری گشاده است شاهزاده ارجمند

انجامش مهمل نگذارد و تحریک حزم حبلی کاری را که
نشاید باظهارش زبان نگشاید از آنجا که طبعش غیوراست
مزاجش از تلوّن دور و طبعش از تردد مهجور است

صبا

یکی فرزند آن بیالا و چهر — بفرمان او گردش ماه و مهر
ازین شاه وزین نامور شاه — که باشد بچهر اندرش نور شاه
نبیره ام ار سکندر همی فیلقوس — سکندر ور آزرم ار سکندروس
شگفتی نه گر کودک آمد دلیر — که نبود بجز بچه شیر شیر
ز دریا شتابی بدرد درنگ — بدریا اگر بچه آرد نهنگ
عجب نیست گر خورد سال و گرد — که باشد جگر گاو الماس خورد

و دیگر غرهٔ ناصیه تاجداری و قرهٔ باصرهٔ شهریاری
جوهر شمشیر جهانگشائی و گوهر اکلیل کشورآرائی
علی نقی میرزا اوصله الله بمنتهی آماله شاهزاده‌ایست

جلادت شعار و ملک زادهٔ سعادتمند شجاعت آثار
محمد تقی میرزاست وقاه الله عن حدثان الزمان که مضمار
جلادت را فارس و حوزهٔ مملکت را حارس است
در آداب رزم جوئی پور دستان را دستان شست
بسته است و در مراسم معرکه آرائی سام نریمان را
یال و برز بصدمهٔ گرز شکسته از نوک سنان و بن نیزه
اش پیوسته سماک و سمک را چهره و پشت خراشیده
است از دم تیغ و زبان خنجرش همواره از ثری
ثریا خون اعدا پاشیده و در صدر ایوان تحقیق اقوال
راموز شکافته و در دل میدان قتال ابطال را
رستم مصاف گشا زنگش سنجیده است و کردار تفنگش
پسندیده با قضای عزم فطری بکاری که همت گمارد

بالای

که با صغر سن حمیده خصالست و با خصال حمیده
پسندیده افعال اگرچه خردسالست ولی عقل سالخوردگان
دارد با اینکه در عهد شبابست دانش پیران کشاده
جبین است و متانت آیین کوه وقار است و شجاعت
شعار تحصیل مراتب دانش اهلیت و در حسن اخلاق
در همه آفاق کامل کسی را از وی در دلداری نیست
و خاطر آزادش با احدی در بند آزار از ناصیه همایونش
آثار جلالت آشکار است و از سخنان بدانش مقرونش
علامات نبالت پدیدار رعیه شمائله الحسنی صفا و رونقه
تفوق شهود لابل تفوق شمالا فرد نسیم گل چو با آن خلق نسبتی دارد
بصد زبان بستایدش هزار ز گلشن : و بقبول خاطر الهام
مظاهر و تشخیص نظر کیمیا آثر از نونهالان ریاض خلافت

دامادار

و سروری و برومند نهال جویبار جلالت و برتری
شاهزاده فرخ سیر فرخنده نهاد و ملک زاده
سعادت اثر جلالت پناه و علیشاه را اوصله الله
باعلی مراتب الجلال والکمال بالتفات خاص مخصوص
داشته و بدربت و دها و فطنت و ذکا مخصوص
باعطای کمر مرصع و فر مکلل از سایر شاهزادگان والاشان
ممتاز است و بموانست و مصاحبت شهریار رحم اقتدار
مباهی و سرافراز الحق با اینکه در دایره وجود از
قوس عروجی هنوز زیاده از دوازده درجه نه
پیموده و در شمار سنین عمر شریفش خصر محاسب قضا
عددی بر عدد شهور نیفزوده یعنی از شمار مدت
جلوس میمنت مانوس پادشاه جهانگشا دو افزونست

وحساب میلاد میامنش در عقد انامل بدو وارد
مقرون ولی کوئی در تحصیل کمالات نفسانی و تکمیل ملکات
روحانی هر روزش ماهی بوده و هر ماهش سالی

عربیه

لقد حاز اقسام الفضائل کلها ؛ فامسی وحیدا فی فنون الفضائل

فرد

وردو رده هر صبح پدر را انزدا ؛ چون او بسپر را در مردی و مردمی
در ایوان سروری انتظام کار عباد و نظم امور بلاد را
چون لعل گهربارش اجرای اوامر و انهای نواهی را

عربیه

بکلام لو ان للدهر سمعا ؛ مال من حسنه الی الاصغاء
گفتار آغاز د سخنوران دانشور و دانشوران سخنور
را لکنت خجلت و خجلت لکنت مهر خموشی بر زبان
گذارد و قفل سکوت بر دهان اعجاب کلمات
تامّاتش مریم صفت حکم عیسوی آیات را حامله

و بفرت

واخوات ثمرات مکملاتش عیسی کردار احیاء اجساد
رمیمه را قابل از استعداد و ذات ملکی صفاتش که حاوی
فنون فضایل و خصایل است صاحبان لباب را
محقق آمد که واهب مطلق تواند شد در گنجینه وجودی
استعداد اکتساب جمیع کمالات را ودیعت گذارد
و در نهاد مظهری همه مراتب صفات را ظاهر آورد

عربیه

لیس من الله بمستنکر ؛ ان یجمع العالم فی واحد
و دیگر نوباوگان بوستان خلافت و تاجداری
که هر یک را در عهد صبی و اوان طفولیت آثار شهریاری
و گیتی ستانی بداهی از محاسن سیر و مکارم اخلاق مشاهده
رفته است و در مطلع عمر و ریعان شباب امارات
جهانگشایی و عدو بندی از حرکات و سکنات

متانت آیاتشان تفرس افتاده عرچه
فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
اسم سامی و نام همایونشان علی التفصیل و الترتیب
از انیقرارست جوهر شمشیر جهانگیری شیخعلی میرزا شاخ
صدر سلطنت عبدالله میرزا تمیمه بازوی خلافت
امام‌وردی میرزا سرو بستان جلالت محمدرضا میرزا
گل گلبن شهریاری محمود میرزا افسر فرق تاجداری
حیدرقلی میرزا سنای صباح پادشاهی شاهزاده
همایون مهر سپهر شاهنشاهی الله‌وردی میرزا بدر
افق گیتی‌ستانی اسمعیل میرزا نجم سعد جهانبانی
احمد میرزا اختر تابنده سپهر جلال محمدجعفر میرزا
فروزنده بدر فلک اقبال شاهزاده قباد نگین خاتم

اجلال

اجلال بهرام میرزا از آنجا که بعضی از آن دراری
سپهر تاجداری در مهد زرین و برخی با عهد مبین قرین
و فوجی تعلیم فروسیت و آداب رزم را در خانهٔ زین
آرام گزین و جمعی را در دبستان دانش کتب تازی
و ترکی و دری بر بسیار و همین است علی العجاله تیمنا
بجهة استبصار مطالعه کنندگان همان نام گرامی
مبارک و نام همایونشان اکتفا ورزیده و انشاءالله
الرحمن الرحیم باقبال بیزوال شاهنشاه گیتی‌ستان
عنقریب هر یک را بنوعی که شاید و طریقی که باید
در جلد ثانی تاریخ جهان‌آرای پادشاهی مداحی
و ثناگستری نموده با یراد آثار و کردار هر یک
علیحده زیب افزای اوراق و زینت فزای اطباق

خواهد شد عرصه بلفظ کوچه احب عند محبه
واعذب من ماء الوصل مورد فرد باد امرصع از گهر اختران چرخ
چتر سپهر پیکر و خورشید سایه شان در ذکر وزرا و امرا و ندما و شعرا در کاب
همایون پرده از چهره شاهد دلارای سخن میگشاید
طبقه وزرا آصف نشان و امرای امارت پیشان و
ندمای دانشور و شعرای فصاحت گستر که پیوسته بخت
شان و همواره دولت شان در فضای حریم حرم سلطنت
سایه گزین و خاک آن آستان را که روان بخشای
آب حیوان است زیور چهره و زیب جبین و ازید
احصا و تعداد نشاید زیرا که بحسب تتبع و استقراء
ارباب دانش را ثابتست که در معموره اقالیم سبعه
اقلیم رابع و خامس که مملکت ایران عبارت از انست

باعتدال

باعتدال آب و هوا مشهور و باقتضا فطنت و ذکا
معروفست و پیوسته این معموره ارم نهاد و خطه
خلد بنیاد که آبش الطف من نسیم الصبا و هوایش
اصفی من نمیر الماء علی الصفا است محل فضلای فضیلت
پرور و حکمای حکمت سیر و کنام شیران بیشه وغا و
مکمن هنرپروران عرصه هیجا است کودکانش را در
دانش ارسطوی گویایی طفل دبستان است و
طفلانش را در شجاعت رستم زابلی کودک میدان
و محقق است که در عهد چنین پادشاهی عادل
دانش پژوه طبقات امم از ارباب سیف و اصحاب
قلم از اطراف عالم ذره وار پیرامن آن مهر سپهر مرحمت
هجوم آورده پروانه سان در اطراف آن نور تابان

اثق بکرمت بال و پر گسترند و هر یک در درگاه
سلطنت عملی را که لایق نبوده عاطل‌اند و بشغلی که سزاوار
آمده شاغل پس در اینصورت احصای هر یک
از انها با سهم و رسم فوق طاقت و بیرون از قوه
بشریت است که معدودی و آن نیز علی الاجمال تا شاهد
مقال از عیب اطناب عاری باشد و دوشیزه خیال
از نقص تطویل بری باری در سلک هر ا اگرچه جمله عظیم
القدر جلیل الشان شجاعت آثار جلادت بنیانند
همه را حسام آب فام شعله بار است و جمله را زبان
صداقت ترجمان بدایع نگار هر یک در دیار سروری
قومی را سالار و امیرند و هر کدام در حل مشکلات ملکی
پادشاه جمجاه را کارگذار و مشیرند در میدان مجادلت

بسنان

بسنان خیزرانی با پور دستان درآویزند و در ایوان
مصاحبت بزبان فصاحت بیانی با حکمای یونان بستیزند
در شاهراه خدمت جانفشانی‌شان بحدیست که
سمندر آسا باتش سوزان درشوند و در مراسم ارادت
دولتخواهیشان بمرتبه که بانتظام دولت روز و شب
در بستر استراحت نغنوند و از جمله آنها امیری که اکنون
بشرف منادمت خاص خاقانی و مصاحبت همایون
سلطانی اختصاص یافته انیس بارگاه سلطانی حاجی محمد حسین خان
قاجار مروزی خراسانی است که بعد از قضیه مرو
شاهجهان از قراریکه در تاریخ جهان آرا مفصلاً مسطور
آمد بملازمت این آستان فلک‌شان سلاطین پاسبان
را بر امارت اتخاذ و دو سامان ترجیح داده از دل

و جان چون سپهر پرنگار کبوی عتبهٔ علیهٔ خاقانیه
مفتخر و مراسم بیکران ظل اللهیش نیز سایهٔ عنایت بر سر
انداخته عیوق آسا استعلا بر اوج عزت و ارتقا بذروهٔ
اعتبارش میسر گردید و الحق هیچیک از سلاطین روزگار
و پادشاهان ذی شوکت و اقتدار را مصاحبی باین جامعیت
که جامع حیثیت جلال و کمال و حاوی طرفی حسب و نسب
و قادر بلغات تازی و دری و آگاه از اخبار و آثار
سلاطین و امرا و حکمای سلف باشد نبوده است و احدی
از مورخین قدیمی از ندمای سلاطین با تمکین را باین صفات
نستوده اند بیت : لو قسمت اخلاقه الغر لم تجد
معیبا و لا خلقا من الناس عائبا : آری چون حضرت عزت
را ارادهٔ ازلی تعلق پذیر گردیده که در جمیع مراتب این
شهنشاه

شهنشاه عدالت آگاه را منفرد ساخته و حضرتش
را بشمول عطایای گوناگون و صدور نعمای از حد افزون
نواخته باشد لاجرم هرچه جنابش را میسر آمده دیگران
را میسور نبوده و آنچه او را حاصل باشد احدی را بحصول
نه پیوسته است عجبست که تفرد در سلطنت و وحدت
در خلافت را سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام
از درگاه مالک الملک علی الاطلاق بزبان ضراعت
باستدعای رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی کشود و آیت اجابت را ایما نا که حضرت
مجیب الدعوات در عهد سلطنت این پادشاه
اسلام پناه ظاهر نمود : فکن فی الملک یا خیر البرایا
سلیمانا و کن فی العمر نوحا : در عشرت شاهدان گلرخ

تا دامن حشر باد باقی ٭ بر چین ندیم و زهره مطرب ٭
خورشید غلام و ماه ساقی ٭ در آستان آسمان نواز

وزرای روشن رای آصف رتبت و دبیران عطارد
انتمای ارسطو منزلت خدمت درگاه فلک پایگاه
را روز و شب آماده و اجرای اوامر پادشاهی را
سال و ماه بر پا ایستاده‌اند هر یک حسن رای رزین
و اهتمام اندیشهٔ متین کار مملکت را از خطا مأمون
دارند و حوزهٔ ولایت را از رخنه مصون حصنها نکرفتنی
کشایند و اقلیمها بتدبیری مسخر نمایند و از جملهٔ آن
دانشوران حکمت نهاد اکنون کسی که در آستان
فلک پاسبان بمنصب جلیل وزارت سر افراز و
بشمول این عارفه کبری از ماعدا ممتاز است معتمد الدوله

العلیه میرزا محمد شفیع است که همواره بافکار صایبه
و اندیشهای ثاقبه مهام ممالک را مقرون بانتظام
دارد و امور مهمه سلطنت منتظم المهام اگر چه بسیط خاک
بواسطه تیغ ستاره جوهر آفتاب اثر پادشاه سلیمان سریر
نزهت گلشن سپهر برین جسته و زیب و زیور نگار
خانهٔ چین پذیرفته است ولی تدابیر صایبهٔ آن
دستور ارسطو نظیر نیز بر زیور مملکت محروسه افزوده
و زنگ اختلال از آینهٔ انتظام مهام سلطنت
زدوده است فرد شنیدی حدیث سلیمان و آصف ٭
بیا تا سلیمان و آصف ببینی ٭ در دار الانشای سلطنت
تحریر یرلیغات قضا آیات و ارقام قدر علامات
از صدر خلافت مفوض بجناب عطارد انتساب منشی

الممالک میرزا رضاقلی آمده و سرپنجهٔ التفات
خسروی باب این منصب جلیل را از مراحم بیکران
بر چهره احوالش گشاده است تنقیح معاملات
و تفریغ محاسبات و تشخیص حوالجات و انتظام
سررشته ولایات در دار الاستیفای مبارکه بامر قدر
قدر خاقانی بمستوفی الممالک امین الدوله حاجی محمد حسین خان
اصفهانی علاوه بر حکومت ولایات اصفهان و قم
و کاشان و مضافات مفوض و مرجوع است انتظام
سررشتهٔ مواجب و انعام سپاه منصوره و دوائر
العسکر همایون حسب الامر الاشرف الاعلی بمیرزا
هدایت الله عارض لشکر قیامت اثر موکول و موقوف
گردیده و سایر مستوفیان عظام و مترسلان دیوان

فی

قضا نظام نیز در دفترخانهٔ مبارکه علی قدر مراتبهم
بخدمتی که از مصدر جلال شرف صدور پذیرد اقدام
را مهیا و تقدیم را آماده اند و لیکن در طبقهٔ مترسلین
فصاحت آیین و دبیران بلاغت قرین از زمین الطاف
شاهانه و فیض تربیت خدیوانه در شیوهٔ ترسل و طریقهٔ
انشا کسی که گوی تفرد و چوگان فصاحت از همگنان
ربوده و در این فن بدیع بر استادان سلف سبقت
گزیده اکنون دو کسند که لا ثالث لهما و لا یمکن الوصول
فی هذه الصنعة بهما ابو المعالی و الطرف رضی الدین
تبریزی و ابو الفضایل و الشرف عبد الوهاب اصفهانی
که نشاط آسا بمقتضای سبکی با الغدو و الاصال
از خاک آستان صدره مثال انفکاک نجویند و بحث بیان

خواعتکاف در آن دربار سعادت پیمان طریقی دیگر
نپوید و هر یک از این دو در شیوهٔ ترسل زمانه را وحید
و در صنعت انشا روزگار را فرید مدتشاهدان ابکار
افکارشان در زیور تازی و دری زبان هزار نوع
تغییر بر دوشیزگان خیالات سحبان بن وایل دراز
کرده و نوعروسان خیالات سحرآیاتشان در حلیهٔ
کنایات و استعارات باب صدگونه ملامت بر چهرهٔ
مشکین مویان بدیعیات بدیع الزمان همدانی باز
نموده تا غنچهٔ معانی بدیعهشان با هتزاز نسیم
خیال در گلبن خاطر شکفتن آغاز نهاده و نفحهٔ خیالات
جدیدهشان از تحرک صبای فکرت در اطراف عالم
نافهٔ عطرسائی گشاده است از گلهای شکفتهٔ روضات

افکار

افکار صائبی و صاحب دماغی را رائحهٔ فصاحت برسیده
و از نافهای عطرسای کلمات قاضی فضل و شیخ خطیب
مشامی را نفحهٔ بلاغت نوزیده با غالیهٔ عنبری جعد
معنبر کلمات مشکین مویشان عود قماری اگر خویش
را بر آتش غیرت سپند آسا سوزد رواست و مشک
تتاری از این بعد هر گاه خود را از نافه خجلت متواری
سازد بجا با درافشانی زبان اقلام لولوبارشان
دربار سحاب نیسانی چه ضرورت با تلألو دراری الفاظ
سحرآثارشان درخشنده کی لآلی عمانی چه حاجت عربیه
واذا دجت اقلامهم ثم انجلت ؛ برقت مصابیح الدجی فی کتبهم
خود مؤلفات مألوف و مصنفات موصوفشان که
ناسخ مقامات سحرآیات حریری و مبطل مقالات اعجاز

علامات بدیعی است اثبات مطلب را بیّنهٔ این متن
و ادلّه ایست مبین شعرای رکاب هلال انتساب که
هر یک بتیغ زبان کشور فصاحت را مسخّر نموده اند
و بترک تازی خیل فکر و خیال گنجینهٔ معانی را زیر و زبر
نسخهٔ اشعار آبدارشان بازوی قدرت ابو تمام را تتمّهٔ
افتخار است و گوهر خیالات آبدار سحرآیاتشان عقد نظم متنبّی
را بتمیمهٔ آبدار روان ابو فراس را از خجلت معانی بدیعه
هر یک هراسانست و رشتهٔ جان ابن السراج از رنگ
رشتهٔ گوهر افکار هر کدام مانند رشتهٔ شمع سوزان قصاید
غرّای هر یک که در ثنای خسرو روزگار برشتهٔ نظم کشیده
اند ارباب نظم را عزیزتر از رشتهٔ جانست و اشعار شعری
شعار هر کدام که در مدیح پادشاه کامکار بزیور صنایع آراسته اند

اصحاب

اصحاب سخن را بابهاتر از لآلی رخشان چون جمله را
باسم و رسم با منتخب اشعار در کتاب زینت المدایح
که مجموعه از مدایح شهنشاه جمجاه است و نسخهٔ از مؤلّفات
این بندهٔ درگاه ذکر نموده خوف ملال از اطناب سخن
اجازت نداد که مجدداً بذکر هر یک در پیشگاه ضمیر انور
پادشاه اسلام پناه لا زال نصراً علی الاعدا جسارت
ورزد بنا علی ذالک همان بذکر شمّهٔ از اوصاف فتحعلی خان
ملک الشعرا اکتفا رود که الحق بشرط انصاف اکنون
در همه ممالک ایران بل معمورهٔ جهان احدی از سخنوران
را یارای ادعای برابری با وی نیست طایر سخنش علّیین
آشیان و زبان سحر بیانش اعجاز نشان است قصاید
انوری را در جنب قصاید غرّایش نور و بهائی نیست و در

مقابل آفتاب رخسار شاهد فکرتش خورشید جهان آرا را
پرتو سهائی نه بزعم فقیر و قاطبهٔ سخنوران خور دیگر فردوسی
و انوری را ثالث است و ارکان بنیان فصاحت
را رکن رابع شاهنامه که در فتوحات دارای جهان
کشا مشتمل بر سی هزار بیت بپای مردی فکر متین مرتب
ساخته فردوسی را از گفته های حکیمانهٔ خود دست
ندامت بر سر است و قصایدی که در ثنای دادار
گیتی ستان و ضبط آثار و کردار خدیو جهان آرا بستیاری
رای رزین برشته نظم کشیده انوری را از فکرهای
ساحرانه نایرهٔ خجلت در دل شعله ور **شعر**

نکتهای نهفته در سخنش ... همچو اسرار غیب در تنزیل
از برای نثار طبعش چرخ ... عقد گوهر گشاده از اکلیل

خامه

**خامه وقایع نگار در وصف سپاه نصرت همراه پادشاه
زبان وصافی گشاده است** سپاه نصرت همراه
و جنود ظفر نمود شاهنشاه اسلام پناه گردون بارگاه
که شیران عرصهٔ وغا و هژبران معرکهٔ هیجا و دلیران
میدان پیکارند آنچه پیوسته ملتزم رکاب همایون
و همواره در موکب مسعود میمونند از ترک و دیلم
عرب و عجم استرابادی و مازندرانی در دفاتر عسکر
منصور هر ساله مساوی شصت هزار نفر عرض داده
میشود و در رکاب هر یک از شاهزادگان جنگجوی
رزم ساز بیست هزار نفر از معرکه آرایان شیر شکار
و رزم آزمایان عرصهٔ کارزار پیوسته مهیا و آماده اند
که مجموع یکصد و شصت هزار نفر سواره نیزه گذار

وپیاده آتشبار باشد و هر ساله علی سبیل الاستمرار
جیره و علیق انعام و مواجب اسب و آلات پیکار
جمله را کارگذاران و خزینه داران و جبه داران
دربار کیتی مدار خسرو جهانگیر مملکت آرا میرسانند میران
و سرکردگان و سران سپاه ظفر همراه را لگام و ستام
و خلیان (sic) صرصرنشان و دیگر آلات و ادوات حرب
از طلای احمر و زر ناب است و سایر جیوش بحر خروش
را عموما از سیم ساده و نقره قلب است و بذکر این حکایت
علی التفصیل در تاریخ جهان آرای سلطانی و قایع نگاری نموده
و زیور این روایت شاهد سخن را زینتی بی اندازه افزوده ام
علی ای حال بر مطالعه کنندگان این داستان پوشیده
نباشد که هیچکس از سلاطین جهان کشا را سپاهی چنین

الهزا

از آتش تیغ تیز کرد دیده تا بهرام خون آشام را در عرصه پنجم
سپهر سرپنجه دلاوری بقبضه شمشیر خونبار آشنا کردیده
لشکری پر جلادت در عرصه پیکار آشکار ندیده شعر

همه جنگ جوی و رزم آزمای و برگزار ** همه یار زوآهن گزار و جوشن در
همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک ** همه نهاده دل اندر نشانهای خطر

عربیه
هم عصبة من قبیل الترک ما ترکوا ** للبرق لمعا و للرعد تصویتا
قوم اذا قوبلوا کانوا ملائکة ** حسنا و ان قوتلوا کانوا عفاریتا

از نهیب نعره دلشکافشان اسد چرخ را زهره دلاوری
آب است و از بیم گرزهای پیکر کوبشان روئین تن سپهر را
پیکر توانا لرزان مانند سیماب در روز رزم لشکر را حمله
بشکرند و در عرصه جنگ عالمی را بمعدودی بشمرند خون
اعدا چون شیرها در حلال دانند و زندگی خصم را در شرع

شجاعت حرام شمارند جام شرابشان کاسه سرست
وکباب خوانشان جگر شیران نر گرد میدان را غالیه
دیده اند وغبار معرکه را توتیای دیده عربیه

ابناء موت يطرحون نفوسهم ‌ تحت المنايا كل يوم لقاء

فارسیه

گروهی بهیبت چو امواج دریا ‌ گروهی بکثرت چو اعداد اختر

بنیزه همه حافظ عهد رستم ‌ بخنجر همه وارث رسم حیدر

نجویند در عمر از صف هیجا ‌ جدائی چو عمر از لازم رزم جوهر

در دیاری که بکینه پا گذارند دست دبر دیاری
نگذارند بجائی که بخصمی همچون باد روی آرند شمشیر آب فام
سوزنده تر از نار رند در جبال پلنگان تیز چنگالند
و در بحار نهنگان آتش بار شعر همه روئین تنند و
ز آهن بر جمله فولاد جنگ وجوشن در هر جا اقامت کنند

هول

هول قیامت آشکارا زند و بهر زمین که نشیمن آرند شور
محشر پدیدار سازند مردمی آدم خوارند و آدمی مردم
شکار شیری انسان صورتند و انسانی شیر صولت
عهدشان در عهد صبی خانه زین و عهدشان در عهد
زین باشه وکین جوانانشان اگر خواهند از پیری
نصیحتی نیوشند گوش گوشه کمان خمیده قامت گذارند
و پیرانشان هرگاه اراده نمایند که بدستیاری جوانی
از جا بر آیند دست بر کمر سنان بسته میان آرند
اگر مشکلی روی نماید تدبیر از تیر آموزند و صلاح
از شمشیر هرگاه رنجی پیش آید راحت از سایه پر
طلبند و اعانت از جوهر خنجر شعر همه گردنکشان
گردافکن همه نیزه زنان تیغ گذار سخت دانند ه

حرب راند پر نیک بینند و جنگ را هنجار عربیه

فوارس لا یملون المنایا ... اذا دارت رحی الحرب الزبون

ولا تبلی بسالتهم وان هم ... صلوا بالحرب حینا بعد حین

با این لشکر قیامت اثر پیوسته در موکب همایون موازی
یکصد عراده توب قلعه کوب طنین پیکر ثعبان اثر آتش افشان
و بیست عدد خمپاره دهن اژدر برق اثر علاوه بر پانصد
لوله زنبورک رعد آواز شد خروش زلزله افکن
ساحت زمین و زمان و رعب افکن دلهای مخالفین نکبت
نشان است در روز معرکه گرمی بازار مجادله چون اژدرات
بنای آتش افشانی گذارند و نهفته های خاطر بر دشمنان
آشکار آرند جبال شامخه و تلال راسخه را سمت عالیها
سافلها حاصل آید عرصه زمین و ساحت خاک را صفت

اذا

اذا زلزلت الارض زلزالها پدیدار گردد و همه در
گمان افتند که مگر جوهر خاک بعنصر ناری مبدل گردید
یا روز روشن بظلمت شب تاری تبدل جسته است
کوسهای اسکندری و نوبتهای سنجری بر فراز زنده
فیلان ابر پیکر کوه منظر استوار است و از آیینه پیشانی
هر یک دیده خورشید جهان آرا خیره و تار قطعه

ابرند و همه قطره ایشان شل و تکان ... هرچند و همه پاره ایشان ضعف بهجا

دندان یکی سخت شده در دل مریخ ... خرطوم یکی حلقه شده گرد ثریا

ابرست بباد اندر و بادست بهامون ... صحراست بکوه اندر و کوهست بصحرا

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی ... ور شیب چو آتش بگراید سوی بالا

با نعره رعد آمد و با سوختن برق ... با رفتن ابر آمد و با گردش نکبا

عربیه

فیلک ضوی حین یلبس برق فی الغیم ... مثل الغمامة ملبت اکنافها رعدا و برقا

ترهى بخرطوم كمثل الصولجان يرددا ؛ يرو فاستمدد كالفوان تمده الرخماء

واذا التوى وكأنه ثعبان من حبل تردى ؛ فكأنما انقلبت عصى موسى غداة تحديا

حمل ونقل آلات وادوات حرب سپاهی گلوله وباروت
توپخانه وزنبورک خانهٔ مبارکه شاهنشاهی را در اوقات سفر
سه هزار نفر از کوه پیکران بادرفتار وگردون هیکلان عفریت
آثار که منطقهٔ آسمان رشته مهارشان باید ونجمی فلک رسته
بقطارشان شاید پیوسته در زیر بارند وروز وشب
ره نوردوی سپار خداوندان خرد را همین روایت
صحیح که مروی آمد از تفصیل سایر اوضاع موکب همایون
اطلاع کامل حاصل آید زیرا که باقی اساس وتتمهٔ اوضاع
اردوی کیهان پوی پادشاه جهانگشا را براین قیاس
معلوم توان نمود که تا چه مرتبه وچند مقدار است واین

اعلاوی

دعاوی ما وقه الحمد لله والمنة چند کان را آفتاب وار
ظاهر وآشکار است وآینده کان را علامات وآثار مجری
راست گفتار امید که تا نیزه گذار این سیمین حصار بر صبحدم
برجمازهٔ گردون سوار وبا خیل آب پیکران ثوابت وسیار
آتش زن کاشانهٔ تیره دلان حبش وزنگبار است
این شهریار شریعت شعار عدو شکار را تیغ آتشبار
خرمن سوز اعادی برگشته روزگار بوده سپاه نصرت
همراهش را در تسخیر اقطاع عالم وقلاع مستحکم چون نیر
اعظم وخسرو ستاره حشم اعجاز ید وبیضا باد فرد
رایات تو تا ابد چنین باد : منصور ومؤید ومظفر

در ذکر آثار وعلامات وابنیه وعمارات پادشاهی سخن
سنجی می نماید سخن حکماست وبدیههٔ عقل نیز حاکم است که

در بسیط گیتی گسترده و چمن انصاف نام ستم از صفحهٔ جهان
سترده دستی بر آسمان نیست مگر بطلب بقای او و دیده گریان
نیست الا از حرمان لقای او بقایش از خدا بدعا خواهند
و دوامش بدعا از خدا طلبند پروی شرعش پیش نهاد است
و دین اسلام از تقویتش قوی بنیاد در عهد خوشش بنا
بر امتثال مثال والباقیات الصالحات خیر عند ربک
ثوابا غرفات مساجد و شرفات معابد سر بایوان کیوان کشیده
و در زمان سلطنتش قباب و رواق مقابر را با اوج
آسمان رسیده در هر یک از روضات ائمه هدی علیهم
التحیه والثنا باقتضای دین پروری آثار بدیعه بیادداشته
و در هر جا از ولایات و کشور ایران عمارات عالیه بنا
گذاشته اکنون اطلاع مطالعه کنندگان را بعضی از

اشرف سلاطین و اعدل ملوک کسی تواند بود که ترتب
آثار خیر بر وجودش بیشتر نظم بلاد و رفاه عباد و عمارات
زمین و رعایت شرع مبین را مقصد باشد بتیغ کفرپرداز
اسلام پرورد و با عقل دانش انباز عدالت گستر و تخم
احسان کارد و بیخ ستم برآرد با زیردستان زبردستی
ننماید و با ازپا افتادگان دست تعدی نگشاید صدقاتش
جاری باشد و مبرتش در اطراف عالم ساری رعایا را
پرستاری نماید و غمزدگان را غمگساری از معمار عدلش
خرابها معمور گردد و از میامن بذلش خاطرها مسرور
منت خدای را عز و جل که ما بندگان شرمسار را در عهد
دولت پادشاه اسلام پناه رعیت پرور عدالت گستر
نعمت حیات ارزانی داشت که بدست عدل مهد امان

درآن

آثار بدیعه و برخی از آن عمارات عالیه را علی الاجمال
ایراد می نماید تا شنوندگان را استحضار حاصل باشد
و آیندگان را اطلاع کامل و دانند که ملک الملک علی
الاطلاق بدون استحقاق نفسی را بر قاطبه نفوس سمت
برتری ارزانی ندارد و بخطاط زمام اختیار کافه انام را
در قبضه اقتدار شخصی نسپارد آری مصراع دولت بدهد
خدای کس را بغلط از جمله آثار بدیعه و ابنیه رفیعه که
بیمن همت شهنشاه جمجاه لا زال مروجا للشریعه الغرا سر
باوج آسمان افراشته استغفر الله بل آسمان سر بپایش گذاشته
وبحصول تیمن گیسوی شکین سیمین پیکران ثوابت و سیار
را از خاک معنبرش انباشته است بارگاه مقدس و صحن
اقدس حضرت سید الشهدا است علیه التحیه و الثنا که بسعی

تجمل

جمیل و اهتمام جلیل این خسرو بی عدیل اگرچه در معنی بهشتی
بود جاودان در صورت نیز روضه آمد عرش فنیان بارگاهی
سپهر دستگاه قمر قبه عرش اشتباه در اندک زمانی موسس گردید
که از وضع خوش و بنای دلکش فرشتگان عرش آشیان
غرفات سعادت آیاتش را اقامتگزین آمدند و حوریان
باغ جنان قصور بی قصورش را خاک نشین یکی فرش
حریمش را بال و پر گسترد و دیگری آستانش را بگیسوی مشکسا
بستر و کما قال الصبا

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه
از تو میناز زمین آسمان با هیمه

چون فلک طوف حریمت کرده در مهر صبحدم
چون زحل هندوی بامت گشته در شبگیر ماه

سایه ات پوشیده بر جسم فلک نیلی زره
شمسه ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه

از غم این کز چه نبود در تو چون خشت زری
آسمان را تیره دارد آفتاب از دود آه

زین تغابن کز چه سقفی نیست بر درگاه تو

گرده زان آنچه خورشید گردون زرا — تا کنندش خشت زرین توان زر ریخت خشت
هر سحر خود را دهد عرض از پس این شرق — چون نبومیدی کشد امید آن شاه ملک
خویشتن را سرنگون زین غم در اندازد ز جاه — بر تو شد نیک اختری چشم ای بلند ایوان ازانکه
شاه دین را مضجعی دارای دنیا را بنا — تو خوش زین دو شاه پاک گوهر کآمدند
تا بجوار این امام آن با آدم پادشاه — اختر برج رسول و گوهر درج بتول
پیشوای دین حسین بن علی روحی فداه — آفتاب خسروان فتحعلی شاه آنکه هست
شاه کیوان آستان دارای گردون بارگاه — هم ملایک در جناب آن جناح اندر جناح
هم سلاطین در حریم این جباه اندر جباه — تاجداران خاکروب حضرت آن روز و شب
شهریاران خاکبوس درگه این سال و ماه — الغرض تذهیب آن چون زیور اتمام یافت
از مثال آفتاب خسروان ظل اله — منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه — بعد از آن که با شاه لازم الشأن

آن خدیو بیهمال زرناب را از قبه بارگاه منورش زینتی تازه

و زینتی

و زینتی بی اندازه حاصل آمد و سقف بارگاه سپهر پناهش را
باندودن طلای احمر و لاشور و دیلمی زیوری کامل ضریحی
از سیم سارا و مبلغ بیست هزار تومان از زر ناب بر آن گنج سر
ایزدی محیط گردید که تا اکنون پیکری بدان لطافت و منظری
بدان غرابت اقلیدس اندیشه کان مانی فکرت و مهندس
پیشه گان سنمار حرفت را بخاطر نرسیده است عقل دور
اندیش بصورت و معنی عرش عظیمش دانند ولی نه دانم استادان
هنرور عرش الهی را کجا دیده اند خرد خورده دان نه سپهر و
زیور چرخ برینش خوانند اما نیابم که اقلیدس نژادان
دانشور بچرخ مکوکب چگونه پی برده اند اگر عرش نیست
فرشتگانش سال و ماه در زوایای آشیان دارند و اگر
چرخ نه مهر و ماهش صبح و شام از چه سر بر آستان نهاده اند

خطا رفت عرش منیت بلکه عرش آستانست و چرخ نه دولاب
چرخش پاسبان است حضرت صبا در تاریخ اتمامش
قصیده الیست غرا فرمودی و اثبات مطلب را ایراد آمد

وهو هذا

تا زمین شد ملک دارای زمن آمد خطاب ... ز آسمانش کامی هم با آسمانی تراب

تا چه کردم من که ماندم زین سعادت نا امید ... تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب

هم ز قدر و جاه تو بر اوج قصر من قصور ... هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب

در نگونساری و سرگشتگی زانم که نیست ... چون تو فخری بهر خسرو مالک رقاب

مایه فتح و ظفر فتحعلی شاه آنکه هست ... تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب

در حریم احترام اوست هفت اختر خدم ... بر خیام احتشام اوست نه گردون قباب

کز عدل و شه نشوند فتنه را آگهی ... هشته را پیوسته زاید فتنه بهر عقاب

که مسلسل داردش و طرهای پرشکن ... که مقید سازدش در دیدهای نیم خواب

آن خدیو کوکب جبهه آل مصطفی ... دور از آل در جان و دل آمیخت چون شیر و آب

جواهر

خواست شاهنشاه دین کز پی شمسه شش گهر ... مهرها زان چهر زر سازد شیران عتاب

پیرو فرمان یزدان پیشوای ابن حسین ... تا بدرج مصطفی و در درج بوتراب

تشنه لب شد در شهادت بر رضای خویشتن ... گرچه کوه آهن از همش شدی دریای آب

آفتاب روی او تابان ز رمح مشرکان ... باد یا رب منکسف تا حشر روی آفتاب

آخر ای بیدادگر گردون به پیش داورش ... مصطفی را چون دهی زین ظلم بی پایان جواب

آل مروان را بلب از ساقی گلچهره می ... آل طاها را جگر بر آتش حسرت کباب

خواست از صدق و ارادت تا کنید در آن شه حرم ... خدمتی شایسته آن شاهنشه مالک رقاب

کرد شارت ها که زین چابک استادان دهند ... مرقدش را زین ضریح نغز سیمین احتجاب

ریخت بهر انقاش گنجهای زر و ... وانمود ترکیب این دلکش ضریح از سیم ناب

الغرض چون باز ارادت شه دین پرور کشید ... سر ایزد را به پیرامن حجاب از سیم ناب

بهر تاریخ بنایش زد رقم کلک صبا ... سر ایزد دید از شاهنشه این سیمین حجاب

پس ازین خدمت نمایان که تا انقضاء زمان نام همایونش

در عنوان صحیفه نیکنامی مؤبد و مخلد است با قضاء خلوص
ارادت و عقیدت بخاندان حضرت رسالت بنای
قبه و بارگاه فلک پایگاه حضرت عباس علیه السلام که عرش
منیعش آشفته اساس است و سپهر رفیعش جبهه سای کریاس آستانست
علیه رانده و آن بنای که دون مماس را در رفعت از اوج
سپهر در گذرانده همت گردون نهمتش باین نیز مکتفی نیامده
ضریحی از یکصد من طلای خالص که بمبلغ شصت هزار تومان
انجام پذیر گردید بر مرقد مقدس حضرت رضا علیه التحیه و الثنا
نصب فرمود و پنج عدد قندیل طلای مینا که از چهارده من
زرناب پرداخته گردید بود در ضیا و سازش رشک افزای
مهر و ماه و در صفت کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکه بود بر آن

حریم عرش احترام وقف مؤبد آمد که پیوسته بیمن شفاعت
آن مهر سپهر رسالت و شمع شبستان امامت چراغ این دولت
ابد مدت تا صباح قیامت روشنی بخشای محفل جلالت
و خلافت باشد رجای واثق و امید صادق چنانست که
که بقبول این تمنا کلبه هواخواهان این خاندان خلافت بنیان
پیوسته چون محفل آسمان از پرتو ستارگان منور و
ضیا گستر آید انه قریب مجیب و همچنین قندیلی دیگر از سیم خام که بیک
بمبلغ ده هزار تومان زرناب صورت اتمام پذیرفت
بر مرقد منور شاهزاده واجب التعظیم شاهزاده عبد العظیم
و مزار کثیر الانوار شاه چراغ که از اولاد امجاد موسی بن
کاظم است علیهما السلام نصب گردید و نام نیک خسرو
شرع پرور عدالت گستر بدین وسایل سالیان ابد پیوند

در صفحهٔ روزگار مخلّد آمد و دولت ابد قرینش که گرد زوال
را ابداً بر آینهٔ امتدادش راه نیست مؤبّداً آری **شعر**

نام نیکو طلب که نام نکو ٭ بهتر از گنج شایگان بهلد
یک ثنا به که سیم صد خرمن ٭ یک دعا به که زر دو صد خروار

دیگر از آثار بدیعه و ابنیهٔ رفیعه تذهیب قبه و ایوان و
بنای صحن مقدسه و مدرسهٔ مسمّی بفیضیّه و تعمیر سدّ سدید
و تأسیس دار الشفای سرکار حضرت معصومهٔ قم علیها التحیة
والثناست که انجام و اتمام جمله بمبلغ یکصد هزار تومان
زر نقد صورت پذیرفته است **در ذکر تعمیر سدّ مبارکهٔ
بلدهٔ قم صانها الله عن التلاطم** چون بارگاه مقدّس
آن بقعهٔ احمدی متّصل برودیست که پیوسته از سمت غربی
آن بلدهٔ طیّبه روانست و بدین وسیله هنگام طغیان

آب

آب و طوفان سیلاب عمارت آن سمت را همه ساله
تشویش انهدام چنان و گفته اند در رهگذر سیل بنا نشاید
و در سیل آب عمارت نباید رفع این تشویش را اولاً از مصدر
خلافت مثال واجب الامتثال شرف نفاذ پذیرفت که
مهندسان هنرور و معماران هندسی سیر از سنگ و
ساروج سدی سدید بنا نمایند و تعمیر آن سدّ باب صد
گونه رخنه در پیمان اشتهار سد اسکندری گشایند بحکم
محکم شهنشاه ظل الله که اوامر علیه اش در نفاذ با احکام
قضا توام است شصت هزار ذراع مسافت را در شش ذراع
عرض و هفت ذراع ارتفاع بسنگ و ساروج سدی
بنا نهادند که مانند بنای هرمان از آسیب طوفان
ابداً مصون و مأمون است و وصف استحکام آن بنای

سدید مهندس خامهٔ واسطی نژاد را از حوصلهٔ تحریر بیرون قطعه

هم در آن کنند طرح سدی از آغاز کار / کاسمانش از مه و خورشید سیم و زر کشید

پیش آن سد سدی آسمان فرسا بکند / تیر ما رهها ز سد خویش اسکندر کشید

الغرض سدی چو آن اسکندر ثانی بقم / از کرم در راه آن دریای پی مهر کشید

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / هم بقم سد دوم اسکندر دیگر کشید

پس از آن با فراشتن قبهٔ رفیع و ایوان منیع آن بارگاه عرش اشتباه سپهری دیگر بر عدد سموات سبع افزوده علاوه بر این آن قبه و ایوان سپهر بنیان را بخشتهای طلای احمر اندوده قبهٔ سیمین سپهر را از دو خشت طلا و نقرهٔ مهر و ماه بخجلت زدگی انگشت نمای اهل روزگار نموده چنانچه در این اشعار آبدار صبا که در تاریخ تذهیب این قبهٔ زرنگار زیب بخشای سامعهٔ اهل روزگار است ثبوت مطلب را

شاهدیست

شاهدیست ناطق و گواهیست صادق قطعه

تا زمین زین آسمان سا قبهٔ زرزیب یافت / رشکهایش آسمان با قبهٔ زر یافته

از پی نظارهٔ این گنبد زرین سپهر / صد هزاران چشم حسرت بین ز اختر یافته

گاه ای فزونی جوید زین قبهٔ سیمین چرخ / زانکه قدر خویشتن زین گنبد زر یافته

در جهان آن گنبدی با به اختر بکمند زر / خویشتن را چون پای زر پایه همسر یافته

صد هزاران خشت زرین پای این گنبد گرفت / گر خشتی زر طراز این هفت منظر یافته

الغرض چون زیب زین قبهٔ عالی بنا / زان سلیمان گوهر جمشید چاکر یافته

جست از بهر خرد تاریخ همیش صبا / گفت زر از این همایون قبه زیور یافته

و صحن مینو نشان را مشتمل بر حجرات دلکش و غرفات سپهر وش و ایوان بهشت آیین و گلدستهٔ سپهر رفعت آفتاب طلعت و برکهٔ کوثر حیات سلسبیل غزارت صورت انجام داده در پیش روی صحن مقدس مدرسهٔ مبنی بر اعتقاد

و پنج ذرع طول و پنجاه ذرع عرض و مشتمل بر چهار ایوان
رفعت بنیان و چهل و هشت وثاق گردون رواق
بنا نهادند که حضرت ادریس از شوق تدریس در مدرس
سعادت تأسیس در غرفهٔ سیمین هیکلی سپهر دل نگرانست
و فرشتگان حظایر قدس را از تمنای فضای فیض
انتمائش طایر خیال در طیران همانا گلش برشحهٔ دانش
آمیخته و خشتش را بقالب معرفت ریخته اند و گرنه خشت
و گلی را چون هوای عرصهٔ یونان نهمت تأثیر حکمت از کجا
و خاک و آبی را مانند زلال چشمهٔ حیوان بدین مایه روح
پروری چراغ فاتش را چون کاخ دماغ دانشپروران
گوئی بمایهٔ معرفت انباشته اند و حجراتش را همچون سراچه
دل حکمت آگاهان اسرار توحید بودیعت گذاشته اند

که مجاورینش را مخفیات علوم معلوم است و ساکنینش را
نهفتهای حکم ملهم اختتام و صافی را الشعری چه چاره از اشعار
آبدار خجسته صهبا که در تاریخ اتمام مدرسهٔ مزبور برشتهٔ
نظم کشیده بود بمناسبت مقام و اثبات مرام درج ورزید

قطعه

ز امر آن قطب سپهر معدلت کز قدر او ‌ ‌ زان زمین هر گوشه سر بر کو مجره در کشید
هم در اینجا کرد بنیاد این همایون مدرسه ‌ ‌ واندر آن این چار ایوان سر بهفت اختر کشید
هم سپهر از رشک هر یک اشک انجم برفشاند ‌ ‌ هم زمین از فخر هر یک سر بانجم بر کشید
با وجود رفعت این چار ایوان بزرگ ‌ ‌ نیل تکمیل آسمان از چه بر منظر کشید
یا مگر از غیرت هر شمسهٔ آن آفتاب ‌ ‌ در خم چارم فلک کسوت نیل اندر کشید
چون تمام آن چار ایوان شد بتاریخش خرد ‌ ‌ زد رقم کین چار ایوان سر بکیوان بر کشید

در بیان بنای دار الشفای حضرت معصومه علیها السلام

نکته پرداز میشود چون مرض جهالت و درد نادانی را فیض

بخشهای مدرسهٔ مزبور معالجی حاذق و درمانی موافق بود
استعلاج اسقام بدنی را در مقابل آن مدرسهٔ خلد مماثل
دار الشفائی بنیاد نهاده شد که مرضای ناتوان و
رنجوران بی خان و مان را منزلی آماده و مکانی
مهیا باشد طبیب و جراحی را مرسوم سالیانه از سرکار
سلطنت مدار مستمر آمد که در معالجه مرضی مطالبه حق العلاج
نموده رفع مرض را بی غرض طمع باقصی الغایه کوشیده
باشند و ورود و نزول موکب مسعود را در زیارات مخصوصه
چون موردی لایق و منزلی مناسب لازم بود در جنب غربی
صحن مقدس عمارتی حرم حرمت و حرمی ارم صفوت که
نزول اجلال خسرو بیهمال را درخور و ورود موکب پادشاه
جمجاه را سزا باشد در نهایت متانت و رزانت و غایت

نظارت

نظارت و نضارت پرداخته گردید و بعد ذلک حصول
ثواب را بسرکار فیض آثار حضرت صاحب الامر وقف مؤبد
نمودند و تولیت آن مادام الحیات بذات اشرف اقدس
و بعد از آن بافضل و اعلم آن بلدهٔ طیبه مفوض و مرجوع آمد
خامهٔ دربار در این باب دو در طلای مینا که بجهة ضریح آن بضعهٔ
احمدی و رواق گردون طاق آن سلالهٔ دودمان مجعول ساخته
گردیده درفشانی می‌نماید که چون خاطر خیرت مظاهر آن
فاتح ابواب خیرات و بانی ابنیهٔ مبرات را از تعمیر
حرم محترم و تذهیب قبهٔ مبارکه شرافت توام و تاسیس
مدرسه و دار الشفای بضعهٔ احمدی علیها التحیة و الثنا فراغتی
کامل حاصل آمد و بتقدیم اینگونه خدمات انواع
سعادات ذات قدسی آیاتش را متواصل با دارین

باب حسن خلوص خود را انجا نذان رسالت سجل دارد
و مراتب ارادت خود را مدلل دو در طلای مینا
یکی بجهة ضریح مقدس و دیگری از برای رواق اقدس
حضرت معصومه بحکم آن پادشاه دین پناه مرتب آمد
و در آن دو مکان شرافت بنیان و دو محل سعادت
نشان منصوب و الحق در ساختن هر یک از آنها استادان
هنرور در فنون تصنعات بدیعه و انواع تصرفات غریبه
ظاهر ساخته اند و روان اقلیدس و مانی را از فکرهای دقیق
عجیب و اندیشه های عمیق غریب در بارهٔ خجلت گداخته گوئی
مگر از ابواب هشتگانه بهشت حصول زینت را باستعاره
و دو در سعادت پیکر آورده اند یا تکمیل زیور را دو باب سعادت
مآب بر ابواب جنان افزوده استغفر الله در این باب

عطا

عطا کردم از ابواب رحمت آلهی دو در فیض اثر چهره
ما گناهکاران گشوده اند و از زنگهای عصیان از آینهٔ
وجود ما سیه بختان زدوده نگهبان آسمانش از این باب
پیوسته پاسبان اند و خازنان جنانش از این رهگذر
همواره سر بر آستان آفتابش شمسهٔ زرین است و هلالش
حلقهٔ سیمین اختران را هر گاه بعوض گلمیخهای سیمینش نظر آید
دیده شان پرنور باد و آسمان را اگر در جرگ پاسبانش
محسوب وا نماید خاطرش مسرور تا سعادت دارین لازم
این دو در و این دو باب را نجات ثقلین نتیجه و اثر است
ابواب فتح و فیروزی بر چهره این سلطان عدالت نشان
باز باد و درهای دولت و بهجت بر چهرهٔ همایونش فراز
آستانش بوسه جای سلاطین و خاک درگاهش توتیای

دیده خواقین **فرد** این دعا کز صدق دل آمد همه را بر زبان

هم در آن درگاه یارب مقبول باد

در ذکر تعمیر مسجد جامع دار السلطنه طهران که از جمله بناهای عظیمه آن سلطان عدالت نشان است

چون در تعمیر مقابر منوره و تأسیس مشاهد مقدسه ائمه طهار
صلوات الله و سلامه علیهم شرع مطهر را رواجی تازه و روح
مقدس نبوی را ابتهاجی بی اندازه حاصل آمد معمار همت
گردون نهمت خاقانی بفحوای انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
والیوم الآخر و اشاره صحیحه من بنی مسجداً ولو کمفحص قطاة
بنی الله له بیتا فی الجنة بعمارت جامعی وسیع و مسجدی رفیع
که کریمه لمسجد اسس علی التقوی را مصداقی صادق است
و منطوقی ناطق در دار الخلافه ری قریب بدار الاماره
سلطنت اهتمام تام نموده در قلیل مدتی غرفات رفیعه

بوی

و مناظر منیعه آن کعبه ثانی و ثانی کعبه صفت اعلی
من منطقة الثریا و سمت ارفع من سپهر المعلی پذیرفته
بتعظیم شانش کعبه معظمه نام آمد و هر رکنی از ارکانش
مسجان ملاء اعلی را مقام و وسعت صحنش هفتاد در هشتاد
و صفت صنعتش التی لم یخلق مثلها فی البلاد در جنب رفعت
ایوان مقصوره اش هر گاه سپهر بلند معترف بقصور نگردد
همین قصور است و با حرمت حریم با احترامش اگر حرمت
الحرام قدر را باحترام نیاورد غیر معذور و محرابش بتحقیق
قبله تحقیقی است و قبله اش در حقیقت قبله تحقیقی زاهدان شب
زنده دار را در زوایای کعبه آسایش هنگام سحر زمزمه
لبیک و سعدیک شور افکن صومعه داران مسجد اقصی است
و صوفیان صاف اعتقاد را در خلوات دل آسایش

بدلهای شب صبیحه هو الاول و الآخر شوق افزای
گوشه نشینان عرش معلاست فضای قدس انتمایش
از لمعات آه شعله بار موحدان خداشناس ضیا گستر چون
کوه طور است و هوای عبادت فزایش از فیض نفس
گرم دل سوختگان حق پرست روح پرور همچون بیت معمور

تبارک ذو العرش ماذا تری   من الحسن فی جانب المسجد

بعذر گناه سرها بر خاک است و از غلبهٔ شوق سینه ها چاک
اطفای نار جحیم را دیده ها اشکبار و طلب خلد و نعیم را نفسها
شعله بار همه را عمدهٔ مطالب دعای دولت پادشاه
اسلام پناه است و جمله را اهم مآرب بقای سلطنت
شاهنشاه عدالت آگاه چون از ریب و ریا مبراست
باجابت مقرونست و از انجا که بحلیهٔ اجابت محلی است

دولتش

دولتش روز افزون **مصراع** یارب که همیشه در فزون باد
تا کتاب دفترخانهٔ مبارکه و معتکفان عقیدت نشان
آستان رستان نواز را سعادت دنیا و آخرت
حاصل و فوز استرضای خداوندگار واصل آید
مسجدی سعادت پیمان و جامعی فیض توامان که گوئی
روضه از روضات جنانست یا پیکر سعادت را
بمنزلهٔ جان در شطری از کعبهٔ حاجات و رکنی از
قبلهٔ مسئولات که حریم با حرمت و عمارت آسمان
رتبت سلطنت عبارت از آن است بنا نهاده و باین
موهبت ابواب فوز و فلاح بر چهرهٔ نمازگزارندگان
عتبهٔ علیه و نیازآورندگان سدهٔ سنیه گشاده اند که
فرایض خمسه را در اوقات مقرره بتقدیم رسانند

نه از طاعت حضرت الهی غافل باشند و نه از اطاعت
اعلی حضرت ظل اللهی و اهل دنیا شان به بنیا معمور
کرده و آخرت بهمان بنیاد ای نماز از نیاز باز نمانند
و با قدام نیاز از نماز **شعر مؤلفه** یارب این پادشاه دین پرور
که بود پشت شرع پیغمبر — باد پاینده تا ابد جاهش
آسمان سجده بر بدرگاهش — خالی از فتنه باد کشور او
سوده سر بر سپهر افسر او — پادشاهان گدای درگاهش
خسروان سر نهاده در راهش — چرخ چون بخت در رکابش باد
جاه را جای در جنابش باد — و یکی از جمله باقیات صالحات
که از این پادشاه دین پناه در صفحه روزگار پاینده و استوار است
رباط و خانقاهیست که در معابر عابرین و صادرین و مسالک
سالکین و مترددین بنا نهاده اند و محافظت نفوس عباد

را از حر و برد قرب و بعد این زرینه طشت دست اثبات
و کف نثار کشاده از جمله آنها خانیست که در کنار
رود جاجرود واقعست مشتمل بر حجرات محکم و بیوتات
مستحکم علاوه تکمیل ترفیه و راحت عباد الله را گرمابه نیز
در جنب خان مزبور معمور گردید که هرگاه واردین را
در رفع کسالت یا دفع ضرورت بحمامی حاجت افتد
بی ارتکاب کلفت و احتمال مشقت رفع ضرورت را
عایقی مانع نباشد و مانعی عایق و کذلک از دار الخلافه
طهران الی دار المؤمنین کاشان در چهار موضع دیگر
چون منزل کناره گرد و کویر و ره دشو و قم و سن سن
کاشان که در هر یک از آن مواضع مترددین را بجهة
فقدان محل نزول و بعد طریق و عدم معموره و غلبه

آب وبلای سیلاب کاریجان منجر بود وجان در
معرض خسران پایمردی معمار عدل ورافت رباطات
رفیعه وخانات وسیعه مبنی بر غرفات متینه وحجرات رزینه
بنا نهاده آمد سیاره وکاروان را از معدلت عام
ومرحمت کلام آن خسرو بهرام غلام مکان راحت ومنزل
استراحت مهیا وآماده امید که تا رباط آراسته گیتی بجا
دیوار خشتیان محکم وبرقرار است قصر بقصور وکاخ
لازم السرور این سلطنت دوران عدت را حضیض
آستانش مماس اوج فرقدان بوده ایوان کیوان نشانش
در رفعت شرمنده وطاق آسمانش در پایه سر افکنده باد

ذکر استعمار قصر قاجار وتوصیف آن روضهٔ ارم آثار

در شمال دار الخلافه ری که نسیم روح پرورش حکایت

روان

روان بخشی ارم طی نموده ربع فرسنگ از باره استوارش ۱
دور کوهی بود طور آسا که نشیمش دلاآسا بودی وخاکش
غالیه سا رفعتش از زمین بقاعده ارتفاع دو دولیست ذرع
وتفرج کنندگانش را از روح هوای روح افزا
صوفی آسا دل وجان در وجد وسماع چون خاکش
دلکشا وآبش روان بخشا ونسیمش فرح افزا بود
همت بی قصور سلطانی به بنای قصری در فراز آن
کوه فلک مبانی اشاره راند حالی مهندسان بدایع نگار
ومعماران سحر آثار قصری هرمان بهیأت خورنق صورت
در آن مکان بهشت نشان طرح افکندند که طره ایوان
رفیعش سپهر را بارفعت غرفات وارتفاع شرفاتش
چون خجلت زدگان سر در پیش است ودر جنب زیب وزیورش

سقف مکوکب فلک مقعر چون کلبهٔ درویش ساکنین این
قصر مینوبون صبح و شام تفرج خاطر را چون دیدهٔ
بمناظره اش کشایند شعر
همی چنند از اشکال جمال قصر تو شیروان ... همی باید نظر فرش مثال سد اسکندر
کشیده شد در نقش تو گویی جامه دیبا ... فلک شد در صحن تو گویی تخته مرمر
حجاران فرهاد تیشه و نقاشان
آذر اندیشه کتیبه و ازاره بیوتات عرش و فرش
حجرات آن به نقشهای عجیب و صورتهای دلفریب رشک
سپهر برین و غیرت نگارخانه چین نموده منظری رفیع
و غرفه بدیع برفراز کریاس گردون اساس خواصه
جلوس همایون سلطنت را چون سپهر مینائی از قطعات
آینهای حلبی و صفحات آبگینهای چینی بیاراستند که
چون دارای با عقل و رای و داور گیتی آرای

بجهت

استیفای عشرت را در آن منظر خلد مقصد قرار گیرد مردم دیده
و دیده مردم از هر آینه اسکندریش دارای دیگر مشاهده
نماینده و از پرتو عکس جمال مبارکش نور و ضیائی تازه
بر مردم دیده فزاید کما قال السحا
این آینه رشک لعبت خاور است ... از طلعت شاه و ضیا گستر است
آینه صورت سکندر گوئی ... در جلوه ز آینهٔ اسکندر است
و در صحن مینو مثال آن قصر
دلکشا دریاچه کوثر اسا که از عذوبت زلال آتش خجلت در
روان چشمهٔ حیوان است و خاک خفت در دهان دریای
عمان چون قلزم سپهر بی پایان است و مانند بحر اندیشه
ناپیداکران که آبش از تکمیل راه تعبیهٔ مناره چند و تنقیه
قنوات زمزم مانند از زمین بر آسمان روانست و
معمار سپهر دولابی را از تصنع جریان آب بمرکز هوا انگشت

حیرت بر دندان پس از آن از فراز آن کوه تا ساحت
زمین تطبیق طبقات سپهر را طبقا عن طبق هفت قطعه
مسطح که هر یک در طول و عرض جنة عرضها السموات
والارض است بتراشیدن دامان کوه و تسویه تلال ابوه
احداث نموده در عرصه هر یک کهکشان مانند جداول
جاری و سپهر آسا قطعات زنگاری پرداخته آمد فرد

ز ترخانش از عود و برگش زمرد ... نباتش زمینا و خاکش ز عنبر

فضیه انهار را ز هیبت ازهارها ... متارج نشواته متبرج اثمارها

در مرتبه سیم از فراز به نشیب عمارتی سپهر اساس
و قصری گردون مماس دور از قصور معمور و ایوانی
در متانت و رفعت چون قصر کسری و ارتنگ
با نوی مصور از تصاویر دلکش سر باوج آسمان کشیده

که

که قصر آسمان در رفعت آستانش آسمانه ایست و منظر کیوان
در رتبت آسمانه اش را آستانه فضای صحنش را تموج
دریاچه یکصد و بیست ذراع در یکصد و پنجاه ذراع رشک
سپهر نیلی نموده که پیوسته از رشحه فواره گوهربارش
دامان سپهر پر گوهر و جیب آسمان مالامال دراری انجم
واختر است شعر

نهادش نه دریا و کوثر ولیکن
ز ژرفی چو دریا ز پاکی چو کوثر ... ز خوشی چو جان و ز خوبی چو دانش
ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر ... روان اندرو ماهی سیم سیما
چو ماه نو اندر سپهر منور

عربیه

کانما الفضة البیضاء سائلة ... من السبائک تجری فی مجاریها
اذا علتها الصبا ابدت لها حبکا ... مثل الجواشن مصقولا حواشیها
فرونق الشمس احیانا یضاحکها ... و رونق الغیث احیانا یباکیها
اذا النجوم تراءت فی جوانبها

لئلا احسبت سمار ركبت فيها لا ينبع السمك المحصور غايتها
لبعد ما بين قاصيها و دانيها قطعه چمن نیز بعمارتی مثمن
آراسته که صفای هر صفه با صفایش تنویر افزای
هشت روضه بهشت است و خاکش مانند عرصه جنان
عنبر سرشت سقف عالی نهادش که طاق بلند گردون را
در رفعت جفت آمد بر فراز چهار عمود از سنگ فیروزه رنگ
قرار گرفته و در استحکام پیمان از سپهر برین اقرار
حوضی از سنگ مرمر با صفا در وسط آن و ثاق زرین
پرداخته آمد که از صفای آب و صافی سنگش چشمه
حیوان در ظلمات خجلت پنهان است و آینه آسمان تیره
چون ضمیر تیره دلان گوئی صدفی است مروارید
روان آغشته یا مرواریدیست بگوهر جان سرشته پیکری

سیمین

سیمین است بسیماب انباشته یا نقره محلول آغشته بکافور
وا همه آتش در باچه پر آب بنداشته عربی
متسلسل فكانه بصفائه ودمع تحدّى كاعب يتسلسل
واذا الرياح جرين فوق متونه فكانه درع جلاها صيقل
عذب فما تدري اما ماؤها عند المذاقة ام رحيق سلسل
نشاط
همچو هستی در جهان یا همچو اندر جسم جان آبی اندر حوض و حوضی در میان باشد همی
با چنین آب روان فرا و جان پرور نسیم دور نبود گر بهارش بی خزان باشد همی
کوثر آسا اندر آن گلزار خرم چون بهشت تسنیه با جوی‌ها هر سو روان باشد همی
مختصر و صافی قطعات هشتگانه آن گلشن مینوون آراسته
باشجار با ثمر و ریاحین نکهت گستر و عمارات سپهر منظر است
ورحان سرو و کاجش که پیوسته خضر آسا از روح پروری
آن ساحت مینو مثال حیات ابدی یافته و در کارگاه ازلی

برقامت دلجویشان ابد اکسوت نضارت بافته اند صدره
مثال وطوبی آسا ظل بهجت وسایه مسرت بر ساحت
خاک گسترده نونهالان چنار وصنوبرش که همواره
طوبی مانند از تربیت آن روضه بهشت سرشت سر باوج
آسمان کشیده وزبان بدعوی اصلها ثابت وفرعها
فی السماء گشاده اند چون قامت دلجوی بتان
ونخل دلارای دلبران فرح وسرور بار آورده درخت
سیبش را سیب از سیب زنخدان سیمین ذقنان بهره است
ونهال بهشش را به چون انار پستان پسته دهنان فربه
از چوب شاخه گلبنش اعجاز ید وبیضای موسوی آشکار است
واز سینه شجره انارش شعله نار وادی ایمن پدیدار در صحن
مرغزار وکنار جویبارش ؛ لاله شگفته سرخ وسیاهش درمیان

ذلی

نرگس دمیده سپیدش درکنار ؛ این چون مجمران ساغر سیمین پر زرد
وآن چون مجمر رخشنده دود نار ؛ عربیه ؛ شقایق فی اغصانها نور کانها
خدود وبدت فیها عوارض من شعر ؛ اذا ما بدت فوق الغصون حسبتها
کئوس عقیق قد ملئن من الخمر ؛ چون بهارستانش درآئی استجابی
گوئی مگر بهشت موعود را حضرت باری بدنیا فرستاده
یا رضوان جنان دری از خلد بر چهره گیتی گشاده است
اگر نه بهشت است خاکش از چه عطرانگیز چون عنبر وبان است
وآتشش جان پرور مانند چشمه کوثر وزلال حیوان حباب
صبا را وتاریخ بنای آن روضه خلد مثال از اهتزاز
نسیم فکرت گلهای مضامین تازه درگلبن وزن شگفته است
وگلشن توصیف از ریاحین خیالات رنگینش زیب و
زیوری بی اندازه پذیرفته تا کنف رو دامان مطالعه

کنند کان از کل معانی پر آید و صدف خاطر شنوندگان
از سحاب نیسان سخن رانی لبریز دُر عقد چند
از آن درر ارای آبدار بسلک تحریر و رشته بیان
منسلک آمد **و هو هذا** الوحش الله که شرف یافت ز کرمش حرم

شکر لله که خطر دید و کر ملک عجم … بشهنشاه سیاوش وش افریدون فر
بجهانبان بهمن تن جمشید حشم … ملک ملکستان فتحعلی شاه که هست
آفتاب آیت و مه رایت افلاک خیم … در شهنشاهی چون او ملکی ملک آرا
کر بود در ملک اله تعالی یعلم … ملک ایران که شد از جور زمان ویران
عدلش آباد چنان کرد معمار کرم … که بنام است و آمد بجهان منزل بوم
زانکه ویران نباید بجز از کاشانه بوم … زان ای کشت چو مقصور برابادی ری
سر بقصر فلکش سود قصور معظم … طرح این باغ بیفکند در آن ملک که بود
که بخوبی ملکش باد درختان خرم … باغی از آن گشته چون باغ ارم

بدل باغ ارم زغم آن داغ الم … گر نه این باغ بهشت است چرا همچو بهشت
منعمی آمده و طینت خاکش ز عدم … شور افکنده در آن باغ خوش الحان مرغان
یکی از ناله زیر و یکی از نغمه بم … بلکه از حسرت بیوند نهالش بجهان
بست ز غم بدل صد ره جولانگه صد غم … سرو وش افراخته قامت چو خرامنده پری
کلش افروخته عارض چو فریبنده صنم … سنبلش آمده چون طره ترکان طرار
نرکس آمد چو چشم غزالان حرم … منظری گشت بنظر بماتش در آن روضه بنا
که بود شمسه شمسه سقفش منظم … لوحش الله چه تماثیل بدیعش دیدند
مانی و آذر از آزرم شکستند قلم … هم در آن روضه یکی حوض چو تسنیم روان
کآتش افکند ز غیرت بزلال زمزم … آب پاکش که بود چون دم جان بخش مسیح
گویا شسته در آن دامن عصمت مریم … چون کف نشاط در آن ریزش فواره کنند
هرکه چون بیند دامن کرده و همدم … آتش انعکس شقایق چو شرابی در جام
وند را کنند کرد و چو حبابی برهم … گفتم این آب حیات است خضر گفت بلی

گفتم این باغ نعیمست خرد گفت نعیم / نام آن باغ ارم کرد خداوند جهان
گرچه باغ ارم آمد بفزون زان کم / الغرض باغ چو اتمام پی تاریخش
هر سخندان زده در مرحله فکر قدم / رهبر عقل امامم شده و گفتا که صبا
عرض کن بر دارای جهان فخر امم / که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید
گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم / تا ز تاثیر دمش باد بهاری گردد
همچو بخت شه جم مرتبه خرم عالم / باد از فیض عنایات الهی یا رب
روضه دولت آن ظل الهی خرم / خامه بدیع البیان بذکر

بنای دلگشای نگارستان دامان ورق را رشک نگارستان
می نماید نگارستان باغی است که نایره رشکش داغ
بر دل باغ ارم نهاده و نفحه خاک طربناکش نافه گشایی
مشک تاتاری بباد داده بعدش از بازه استوار دار
الخلافه ری شش صد گام است و بواسطه قربش صبوحی کشان

صباحت نشان را هر صبح و شام کار عشرت تمام واقع
در سمت شمال است و شمالش مانند نسیم بهشت دافع
ملال در وسط حقیقی باغ مزبور عمارتی احداث کرده
که قرارش بر چهار استوانه حجر است و مشتمل بر چهار صفه
روح پرور ازاره پیش ایوانش مبنی بتختهای منقش است
و طاق رواقش در رفعت سپهروش حوضی از مرمرش
در میانست و آبش بطریق فوران روان و بر آن چهار
عمود سنگ که آن عمارت از رشک آهنگ را چهار رکنی
محکم است و بنای آن رواق نطاق گردون را چهار پایه مستحکم
حجاران فرهاد نژاد باظهار هنر چهار فواره شیر پیکر
نصب نموده که هر یک را همواره از کام آبی چون
شیر روانست و از کمال عذوبت مانند شیر آهوان

شیر کیسه را مایهٔ روان **شعر** آن آب نیلگون که زعکسش گمان بری
مالیده قرطه ایست بپیروزه بهرمان ، گوئی که باد توده سوهان آژده
گاهی زند بصیقل و گاهی زند فسان ، از دانش و روان اثری نیز در وو لیک
از نیکوئی چو دانش و زروشنی چو جان ، جدولی کهکشان آسا همچون
مایهٔ روان همواره از میان آن رشک روضهٔ
جنان روانست و چشمهٔ سلسبیل را از غایت صفایش
اشک حسرت بر چهره روان **عربیه**

بساتینها للمسک فیها روائح ، واشجارها للریح فیها ملاعب
کأن هزیز الریح بین غصونها ، ضرائر امست بینهن تعاتب
ومن تحتها الانهار تجری کأنها ، ففائضة منها ومنها سواکب
کأن مجاریها سبائک فضة ، تذاب و اسیاف بهن قواضب

در شرف و منورش نیز عمارات بهشت آیات و غرفات

سپهر علامات بنا نهاده آمد که متفرجان آن گلشن مینو ون
را در صباح و رواح محلی دلگشا و منظری بهجت افزا
مهیا باشد گوئی مگر عرصهٔ چمن است که خاکش بانواع گل
و ریاحین رنگین آمد و یا کشور تاتار که هوایش چون نافهٔ
آهوی تبتی مشکین باغ عارض خوبان نیست بنفشه و سنبلش
یارب از چه دام دلهاست چمن رخسار دلبران نه غنچه
و نرگسش آیا بکدام سبب شکیب جانها سروش چون
شمشاد قامت دلبران دلها را آورد و شمشادش مانند سرو
روان شاهدان شادی برد **شعر** زبس گل که آن
باغ ماوی گرفت ، زمین رنگ ارتنگ ها نا گرفت ، سر
نرگس تازه از زر و سیم ، نشان سر تاج کسری گرفت ، چو
رهبان شد اندر لباس کبود ، بنفشه مگر دین ترسی گرفت

وقد طلع الشقایق فوق جذع	کتیجان العقیق علی الزنوج

قصیده جناب صبا در خطاب باین حدیقه دلاسا که تصدیق اوصاف صادقه را معتبر وثیقه ایست هر گاه باثبات ماجرا ایراد رود شاهد توصیف را زیوری بهتر خواهد بود و هو هذا

سقاک الله ای روضه روح پرور	بهشت برینی تو یا چرخ اخضر
بهر جا نبت باشد اشجار دلکش	بهر دو جهت باشد ازهار زاهر
چو در صحن جنت خرامند غلمان	چو بر اوج گردون مه و زنده اختر
بناهایت ای روضه جنت آیین	عماراتت ای عرصه آسمان فر
که هر یک ز قصر بهشت است احسن	که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
برتبت همه به ز خلد برین	بزیور همه به ز چرخ مزور
بخاک تو ترویح روحست مدغم	در آب تو تاثیر جانست مضمر
زلال تو چون راح ریحان مفرح	نسیم تو چون ریح رحمان معطر

بو

سیه روز از نرگست چشم جانان	سیه پوش از سنبلت زلف دلبر
مشام سپهر از نسیمت مورد	هوای جهان از شمیمت معنبر
دلارا نهال تو چون نخل طوبی	گوارا زلال تو چون آب کوثر
درختانت ای روضه عشرت افزا	خیابانت ای گلشن روح پرور
ز دلکش شکوفه به نیسان و بهمن	ز رنگین شقایق در آذار و آذر
چو اکلیل کسری مکلل بلولو	چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر
بصحن فرح بخش فردوس فرت	که فردوس فردیش باشد ز دفتر
چو بالای لیلی قد سرو رعنا	چو رخسار شیرین رخ گل منور
کند خنده در مرغزارت شقایق	زند طعنه در جویبارت صنوبر
بزیبا رخ گلعذاران خلخ	برعنا قد سرو قدان کشمر
بود در تو رعنا درختان دلکش	بود در تو زیبا نهالان دلبر
چو زیبا غلامان جمشید شوکت	چو رعنا وشاقان خورشید منظر

به بزم ارم نظم خاقان اعظم — به قصر فلک فر دارای داور
شهنشاه آفاق فتحعلی شه — که گیتی از و چون بهشت است یکسر
بملک خوش ری که آمد ز عدلش — چو خالی بر رخساره هفت کشور
بیفکند طرح بسی قصر دلکش — که هر یک ز قصر بهشت است خوشتر
هم آراست این قصر معمار عدلش — که چون او ندیده سپهر معمر
یکی حوض مرمر در آن قصر دلکش — چو در قصر جنت عیان حوض کوثر
در آن حوض فواره گوهر افشان — بدامان گردون برافشانده گوهر
همانا چو مدحت سرایان خسرو — دهانش گهربار باشد سراسر
ویا چون کف گوهر افشان خاقان — فشاند بهر دم بسی گوهر تر
ز هر قطره خیزد حبابی که باشد — ز عکس شقایق چو یاقوت احمر
خجل چار چرخ است از چار حوضش — در آن نیک بنگر گرت نیست باور
ز صحن دلارا ز باد فرح فزا — ز آب مصفا ز خاک مطهر

یکی باغ رضوان یکی ریح ریحان — یکی آب حیوان یکی مشک اذفر
ایا شهریاری که خورشید تابان — اگر بر خلاف رضا ورزد سر
ز شمشیر خونریزت از یک اشارت — شود شق چو ماه از بنان پیمبر
کف تو که جود بارنده ابری — که از وی گهی سیم بارد گهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که در وی — ز علمست کشتی ز حلمست لنگر
الا تا بود دولت از جور گردون — الا تا بود عزت از مهر و اختر
عدوی تو در قید ذلت مقید — محب تو بر صدر عزت مصدر

قلم مشکبار در توصیف تخت قاجار عنبربار است

متتبعان سیر و اخبار و متطوفان دیار و امصار را بروایت و درایت معلوم و مشخص است که خاک دیار شیراز بخاصیت غم پرداز است هوای مصلا و آب رکنابادش بتاثیر با شادی انباز مردمش عشرت دوستند و باده دوستان

چون بادام توام دریکپوست جمله بصفت با آشنایان
وفا شعار اند وهمه بفطرت با بیگانگان آشنا رفتار دلبرانش
دلداده گان را دلداری نمایند وخوبانش غمگین خاطران را
غمخواری خاکش بهجت انگیز است ونسیم عنبر بیز جبالش از
لاله وگل فردوس مثالست وتلالش از بنفشه وسنبل
ارم تمثال در تنزهات دلکشش غم را با خاطر زمزمه بدرود
است ودر روضات جنت آیتش عنا دل وقماری را
در تقریر نغمه داود چندی که پادشاه جهانگشا را نزول
اجلال در آن کشور مینو مثال بود تهیه اسباب تفرج را
به تعمیر دو روضه روح پرور که یکی نامدار بتخت قاجار ودیگری
مسمی بجهان نماست اشارت راند ووصف هریک از آن دو
روضه جان پرور را اکنون بمناسبت مقام ایراد می نماید

تخت

تخت بذکر وضع تخت قاجار که الحق روضه ایست خلد آثار
مبادرت ورزید که مابین شمال ومغرب دار العلم شیراز
کوهیست جانفزا ودر دامان آن کوه تلی بود بهجت افزا
ودر طرفی از آن تل چشمه آبی چون زلال حیوان روح بخش
وباصفا اولا در فراز آن پشته عمارتی فلک رفعت وقصری
آسمان رتبت بنا نهاده اند مشتمل بر دو فضای دلگشای
ناظر بکوه ودیگری مشرف بر صحرائی از لاله وگل انبوه وعمارت
مزبور مبنی است بر ایوانی فلک بنیان ودو وثاق گردون
نشان استکمال عشرت را اگر بایه نیز در ضلعی از اضلاع
آن قصر بی قصور را بنیاد نهاده اند که هرگاه زمان تفرج را
امتدادی روی نماید واستحکام را ضرورتی داعی آید هم در
آن مکان بهجت نشان رفع ضرورت را اقدام رود از آن

که آن عمارت بهجت امارت باشکال هندسی وصور
اقلیدسی وتصنعات حجاری ونقشات نجاری ساخته
وپرداخته آمد ازدامان آن عمارت تا بسطح زمین قطعه فضائی
عریض وطویل مرتبه بعد مرتبه مشتمل برجداول جاریه وانهار
سائبه ومتراکم باشجار مثمره وازهار مزهره مؤسس ومغرس
آمد ودریاچه قلزم نشان بل بحری ناپیداکران دروای
آن تالار ارم آثار متموج گردید که زورق سیمین فلک را
از تلاطم امواجش بیم تباهیست وسیاح ماه را درلجه ژرفش
بیم شناوری مانند ماهی وسعتش عرضا وطولا بالطریق مساحت
ششهزار ذراع است وعمقش ازسطح زمین بقدر سی ذرع ارتفاع
ماهیان سیم سیمایش را بارها بانون ذالنون رازها درمیانست
ومرغابیان طاوس مثالش رابکرات بانسرین چرخ طنطنها

برزبان آسمان موجی ازآنست وخبران حبابی که موجش را
عیان است نهایت استعجاب را وقتی بخرد گفتم قلزمست
گفت خواموش باش نه بینی که قلزم را ازرشکش موسته
قرباد وفغانست پرسیدم که عمانست جواب داد که
زبان درکش ندیدی که عمان ازحسرتش همواره آب
دردهان است گفتم مگر نیلست خندید که اینست نی خردرا
دلیلست سرودم که جیحونست وانمود که آنرا ازجهول
این آرزو دل پرخونست عربیه ولها بعد بعد جزر ذاهب

جیشان یدبرذا وبذا یقبل ۰ غنت عیان الطیر فی ارجائها
۰ هزجا یقال له الثقیل الاول ۰ فارسیه نیلگون دریاچه اش پرگز یدی تاکنون
۰ آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده ۰ نیست این عکس فلک پیدا درآبش کامکان
۰ دیده ها برزحمت قصرش نکونثار آمده ۰ وانکه مینی برفرازش نیست جز چرخ واختران

عکس گلزار است و گل اینجا پدید آمده ٭ اشجار آن روضهٔ روح‌پرور
و ازهار آن حدیقهٔ بهجت‌گستر چون چتر طاوسان
جنان بر سپهر سایه‌افکن است و مانند غنچه‌لبان خوبان
ختا بصد گونه نشاط و انبساط آبتن سروش کوئی از
جویبار بخت جوان خسرو گیتی سر کشیده که دایم خرم است
چنارش همانا که در چمن دولت پادشاه عالم پرورش
یافته که همدوش سپهر معظم است گلش کف گنجور شاه را
ماند که پیوسته پر سیم است و زر لاله‌اش لب ساقی خدیو
روزگار تشبه جسته که همواره‌اش بر دست جام است
و ساغر نسیم دلاویزش اگر نه مستعار از حسن خلق وی گشته
اینهمه روح‌پرورش کی آمد شمیم روح‌انگیزش اگر نه
مستفاد از شمایل نیکوی اوست بدین مشابه به جان‌بخشیش

باد

از چه روست اگر باغ جنان نیست حوض کوثرش از
کجاست سپهر برین اگر نبود این همه انجم و اخترش چراست
عرصهٔ کشمر است که سروش دلجوست خطهٔ ختن است که
خاکش مشکبوست قماری و عنادل سحرخیزش را
ندانم عبرانی که آموخته که داودسان نغمهٔ زیر و بم
با حسن مقال تلاوت زبور می‌نمایند همین و نسترن غالیه‌بیزش
را ندانم عربی که تعلیم نموده که همچون قاریان بگاه صبح
و شام بزبان حال قرارت آیهٔ نور را زبان می‌گشایند عربیه
٭ والطیر فوق الغصون یحکی بحسن اصواتها اغانی ٭ وبلبل الورق عندلیب کالزیر والبم والمثانی
٭ تا زینت بوستان ز ابر است فارسیه ٭ تا رونق گلستان ز باد است
٭ سرسبز چو عرصهٔ جنان باد ٭ ایمن ز تطاول خزان باد

ذکر عمارت جهان‌نما و وصف آن روضهٔ بهجت اشتمال

در خارج شهر شیراز قریب بقعه مجذوب سالک و سالک
مسالک خواجه حافظ علیه الرحمه یکی از سلف راباغی خلف
گردیده و از اختلاف روزگار نضارت اشجار و نظارت
ازهارش تلف چون واقع در محلی مرغوب بود و بحسب
استعداد مکانی مطلوب همت خاقانیش در تعمیر اهتمامی فرمود
و بترتیبش اشارتی راند درختانش زلیخا آسا جوانی از سر
گرفتند و نونهالانش لیلا مانند شاهد نضارت در برنهادند
جاریه اش که از بی آبی نمونه سراب بود پرآب آمد و انهار
نامیه اش که از تشنه کامی افسرده آمده بود شاداب
سروش باز بدلبری قد برافراخت و لاله اش بجلوه گری
رخ برافروخت بنفشه اش سوگواری از یاد برد و سنبلش طرازی
بیاد آورد غنچه اش بشادی لب بخنده گشاد و گلش اتمام عشرت

را دامان پرده نشینی از دست بداد و خاکش سر سبزی
پیش گرفت و بی برگی از ساحتش بی کار خویش شقایقش
بغالیه انگیزی مشک بمجمر ریخت و حدایقش بعطر بیزی غالیه
برخاک بیخت گلبنش موسوی ید آمد و گلشن عیسوی دم **شعر**

در فضای روح افزایش ربیع خرمی ... نقشهای چون منقش پرنیان آمد پدید
در وی مینا از نهال یاسمین آمد برون ... لعل و بسد در درخت ارغوان آمد پدید

عربیه

تری الشجرات فی القفر بالالفیاء منقوشة ... کان الارض من حسن بجلد النمر مفروشة

در وسط باغ مزبور عمارتی که اکنون در عرف مهندسین
کلاه فرنگی می نامند بنا نهاده اند بنیانش از سنگ است و
در زیب و زیور چون کارگاه ارژنگ ازاره اش از قطعات
سنگ مرمر با صفا صفا یافته و کتیبه اش باندودن طلا و لاجورد
چون مهر انور انجلا پذیرفته است مانند قصر جنان بهشت باب

سعادت آیاتش همچون هفت سپهر بر شش جهت باز است
و پیوسته مهوشان حورنشان را محل عشرت و ناز حوضی
از مرمر چون جانی که در پیکر باشد یا شیری در سینه ساغر در
وسط آن وثاق گردون رواق قرار گرفته و از گوهر
افشان فواره‌اش ساحت آن قصر بی قصور زیب و زینت
بیشمار در مقابل هر یک از ابواب هشتگانه‌اش خیابانی
بهجت توامان و جدولی کهکشان نشان پرداخته‌اند
و متن صحنش را بگلهای روح پرور و درختان سرو و صنوبر
رشک فردوس برین ساخته عربیه کان البحر قد سقت علیها

لطائمها اذا اطلت ربابها — علی ورقها سحابت طل
خدود وقد تعرق وجنتیها — وترمد من ازاهرها جفون
اذا اعتل النسیم بها شفاها — صحنش از فرش سبزه مینو ون

خاکش

خاکش از عکس لاله مینارنگ — با رخ نغز و نکهتی جان‌بخش
گل دمیده ز شاخ رنگارنگ — برده آن آب نافهای تتار
کشته این رشک لعبتان فرنگ — سرخ بی غازه روی لاله شوخ
مست بی باده چشم نرگس شنگ — قمریان خوش سرود خوش الحان
بلبلان خوش نوا و خوش آهنگ — در فراز گریبس بهجت اساس

آن روضه خلدآیت نیز ایوانی در و مشتمل بر دو منظر عشرت
اثر سر بر اوج آسمان افراشته و در رفعت پا بر فرق
فرقدان گذاشته منقش بنقشهای دلکش و مصور بصور
مهوشان پریوش مشبک پنجره‌اش که در حقیقت دام
دلهای حوران باغ جنانست بآیینهای حلبی و آبگینه‌های
چینی مزور است و ساحت پر زیور جان پرورش که
در معنی رشک نگارخانه چین است بشکلهای عبقری و

تصاویر آذری چون سپهر اخضر **شعر** باشد در و دیوارش از الواح تصاویر

چون نگار که آذر و چون نامه نما • در ساحت کشش که بود غیرت فردوس

در عرصه خاک کش که بود در شک چمنها • افروخته رخ لاله با آیین نکویان

بلبل زده گلبانگ بآهنگ نکیسا • چون روی تابان رهزن دین لاله سوری

چون چشم نگار آفت جان نرگس شهلا • کوئی که بهر گردی بهین خلعت اکسون

گوئی که بپوشیده هوا کسوت دیبا **عربیه** تطوف الاشجار زینا و تحتها

جداول ماء کالمجرة جاریا • شقایق مسود حشاها کانما

خدود الغوانی تعتلفن الغوالیا • فان تک فی اللیل النجوم فانها

نجوم جوت فی ضمنهن لیالیا **لکاتبه** یا رب این روضه بهشت نظیر

که شد از امر شاه دین آباد • تا ابد باد خرم و بروی

آفت از صرصر خزان مباد **ذکر عمارات عالیه پادشاهی**

است لازالت معموره بالطاف الالهی از روضات

جنت آیات جدیده و باغات فردوس علامات

عدیده تا باکنون که دهم سال جلوس همایون است

استحضار مطالعه کنندگان را بذکر و وصف همین چند

قطعه روضه بهشت آیت اکتفا نمود اکنون بذکر بعضی

از عمارات مبارکات سلطانی که در دار الخلافه طهران

و سایر ولایات محروسه لازالت محروسة عن الحدثان

علاوه بر عمارات شاهزادگان آزاده طال الله بقاهم

و حرم سراهای پردگیان بعصمت دامت عفتهم بنا نهاده اند

مبادرت می رود **لمؤلفه** • باز از این مشک تر بر رخ کافور خشک

تا چه نگارد قلم تا چه فشاند ہما • از عمارات روح پرور و

غرفات بهجت گستر که در دار السلطنه طهران خواصه جلو

سلطنت را رشک قصور جنان گردیده نخست عمارت

مسمّی بخورشید است که در رفعت سپهر برین افکنده و در بهجت
فردوسش ادنی بنده است آن کاخ همایون و قصر میمون
در خلف تالار سلطانی و ایوان سپهر بنیان خاقانی
واقع گردیده پشت بشمال و رو بجنوب است و در هنگام
دی جلوس در آن عمارت بهشت نشان مطلوب مشتمل
بر فضائیست وسیع و صحنی فسیح از ازهار و اشجارش تشویر
فزای خاطر سدره و طوبی و زهره زهر است تصویرهای
پری پیکر و شکلهای مبتهج مرمرش خجلت افزای نقشهای
آذری و آینهٔ اسکندری و مهر جهان آراست صورت
دلارای تماثیلش دلها از کف ربوده و صفای جام جهان
نمای مرآتش زنگها از خاطر زدوده است قال المصور

زهر پرده بی پرده دار عیان ٭ نکویان نوخط عروسان شاب
همه نازک اندام و فربه سرین ٭ همه سیم سیما و زرین ثیاب
نه در ساحتش نیش خار و خسک ٭ نه در گلبنش بانگ بوم و غراب
عیان در وی از هر کران وحش و طیر ٭ برآسوده ز آسیب رنج و عذاب
نه بر گور آلوده کام هژبر ٭ نه بر کبک بگشوده چنگ عقاب
بهر صفحه آتش شوخ چشمان مست ٭ بهر پیش لب آورده جام شراب
یکی دستشان با آهنگ چنگ ٭ یکی پای کوبان ببانگ رباب
همه شکل بیجان و این بس شگفت ٭ که دیدارشان جان دهد بیحساب

نسیمش روح پرور و خاکش غالیه گستر زلالش جانفزا چون
چشمهٔ حیوان و نهالش دلارا همچون بالای جانان است
فلو رأت حسنها حور الجنان لغدت ٭ تهوی و ترقص شوقا نحوها الحور
از خجلت صنعت حجاریش فرهاد را تیشه بر سر آمده و از حیرت
حرفت نجاریش اقلیدس را اندیشها بخاطر راه یافته

از درخت کلش مشاهده کنند کان همان بینند که پور
عمران از نخل وادی ایمن و از قامت دلجوی سروش
نظارگیان آن جلوه عیان بینند که دل باختگان از بالای
دلارای دلبران سیمتن از شیخهٔ فواره دریاچه اش کشته زار
آسمان خرم است و از تراکم اشجار مشجره اش آفتاب جهانتاب
درهم و برهم حضرت سحاب را و در تاریخ اتمام و بنای
عمارت نو قطعات سحرآیات و اشعار اعجاز علامات
از بحر خاطر فصاحت ذخایر ظاهر گردیده مناسب مقام
را قطعه از آن قطعات دلکش ثبت افتاد کما قال السحاب

چون نصرت شاهنشاه جهان گیر تیغ او ❊ گرد دهر معمور حصن حصین آمد پدید
شاه قیصر پاسبان فتحعلی شه کز درش ❊ نقش چین جبهه خاقان چین آمد پدید
گشت بنیاد این بنای دلگشای عرش سای ❊ کز علوش بر زمین عرش برین آمد پدید

تا قصر

تا قصر زرنگار سپهر استوار و برقرار است این پادشاه انجم
سپاه را در این قصر مینوون قرار و استقرار باد **فرد**
با عیش و نوش و طرب شادی و شاهی ❊ و دیگر از جمله عمارات عالیه
عمارت معروف بگلستان است که در هوا رشک روضه
جنان است و در صفا غیرت حدیقه رضوان و آن کاخ دلگشا
و منظر دلارا تالاریست در و مشتمل بر دو فضای مشجر
و دو روضه روح پرور و ستون و متون طاق و رواق عرش
و فرش در و دیوارش آینهای صاف و آبگینهای
مهر اتصاف زیب و زیور یافته و حوریان جنان
از شوق مناظره اش از قصر فردوس روی بر تافته
و بسوی آن منظر عشرت گستر شتافته اند سپهر آینه رنگ را
اگر از آینه صبح صورت مهری جلوه گر است این سپهر عشرت را

از عکس جمال معنی سلطنت از هر آینه آفتابی ضیا گستر آسمان
سیماب گون را از جیب افق هرگاه چهره ماهی تابان است
این ایوان فلک پیشان را از جلوه وشاقان سیم براز
گریبان هر آبگینه هزاران بدر تابان نورافشان فلک را
بر این قصر مقصور اگر بعرش و کرسی با ثوابت و سیارات افتخار است
این گردون رفعت را تخت مرصع پادشاهی عرش و سریر مکلل
شاهنشاهی کرسی و جواهر تابان افسر و لآلی رخشان بر گوهر
اعلیحضرت ظل اللهی انجم و اختر و مایه اعتبار است
سبحان الله چه می سرایم حاشا که سپهر پیر را این اندیشه جاهلانه
بخاطر راه یابد یا چرخ کهن سال زبان باین ادعای کودکانه
گشاید بیچاره از خجلت رفعت سقفش سرنگون بار رست و از رشک
آئینهای ضیا گسترش در سینه پیوسته از شهاب تابش آه

شعله

شعله بار از واهمه این اندیشه نه بینی که سیه رو و سرگردان
است بامید کسب شرف مشاهده ثانی که آستانش را
پاسبان خورشید با دعا یکه آینه سقفش توانم شد هر صبح
بر بام افق جلوه گرست ماه بدعوی اینکه شمع محفلش خواهم
هر شام در فانوس سپهر نور گستر است و گرنه با عکس آئینه
اش چه حاجت بتابش آفتاب و با پرتو آبگینه اش چه
ضرور بنمایش ماهتاب در نهاد گلبنش که بیضای موسوی
آشکار نموده گوئی قبس وادی ایمن ودیعت نهاده اند
و در طره سنبلش که دم عیسوی پدید آورده همانا که جذبه
شوق محبت بامانت سپرده اند و گرنه از جیب شاخی اینهمه
غنچه آتشبار چرا و در خم طره اینقدر دل بیقرار از کجا خود را
پرسیدم اگر این عمارت دلگشا بهشت است کوثرش کو جواب داد

حوض مرمرش گفتم آب حیاتش کجاست نمود که زلال
جان پرورش استفسار نمودم که غلمانش که خواهد بود
خبر داد که وشاقان زرین کمرش از سدره و طوبی خبر
گرفتم قد راست کرد که سرو و صنوبرش گفتم محرمش
کیانند جواب داد که قبول یافتگان خاطر پادشاهی
پرسیدم محرومانش کیستند خندید که تو و مردودان ظل اللهی
چون این شنیدم زبان درکشیده دعایش را لب
کشادم و گفتم **مؤلف** گرچه من محرومم ازین ایوان فردوس آیتم
باد دربارش جاودان خرم بدرای جهان حضرت سحاب نیسان فکرت
در وصف عمارت مزبور درفشانی نموده و قصیده غرا
که احتوی مشتمل بر فنون فصاحت و حاوی انواع بلاغت است
در تاریخ اتمام آن وثاق گردون رواق و ثنای شاهنشاه
آفاق

آفاق برشته نظم کشیده و بخط دلکش ملک الکتاب باب
زر در کتیبه اش مسطور است تا شاهد سخن را زیوری کامل شد
تمامه ایراد نمود **وهو هذا** حبذا ای کاخ کیوان رفعت گردون مماس
شمس از مقابس تا بشمسه ات در اقتباس شمعهای مجلس تست آنکه خوانندش نجوم
زانکه سطح بارگاهت کرده با گردون تماس گوهر آگین مسندت را فرش زربفت ازان
اطلس افلاک ماندیمن بنقص اندر راس شیر گردون بر فلک با شیر در ایوان تو
راست چون معماری بود کافتاده در الغر طاس پاک با سیمی جنایت زهر خار و خسی
زان بکف بگرفته دهقان سپهر از خوشه داس کرده الوان جامهای خور بر او بنت رنگ
لعبتان آسمانی را بیرنیلی پلاس ماه منظر شاهدانت را ازین نازک تنند
چون بپیکر رنگ نبی هیچ نمودی از لباس صورت آئین اشکال تو تا شد این صور
کاندرین نگار کوه آئی از کناس کبک نازت سال و مه با هم در یک کنام
گور شیرت روز و شب دم رهم در یک کناس نه غزالان ترا از حمله شیران گریز

نه گوزنان ترا از هیبت کمان بهراس · شاهدت برخلاف خو بروین بازنان

تا بکی دارند دایم باده عشرت بکاس · کرده ام از بهر تحقیق سطح بام تو

کفش پایه سپهری کرد در گردون قیاس · ارتفاع شمس را از سمت پایه هیسی

چون اسطرلاب ببیند دیده اختر شناس · رفعتت چندانکه هر قدر آسمان بر سر کشد

بشنود از پایه قدرت ندای لا مساس · مایه هیبت هفتم سپهر آمد پدید

دود شمعت یافت تا در بزم عفت احتباس · هم ز نقص تیر چرخ از پایه ات در ارتقا

هم بکسب نور مهر از سایه ات در التماس · روشنی هر شب ز شمع محفلت گیرد وام

چشم انجم تا ترا از چشم بد دارد پاس · گر به شبها تا سحر از بهر پاست نغنوید

از چه در هر صبح باشد چشم انجم را نعاس · با وجود گرد راهت ایمنت از سکته چرخ

کاسمان را بر دماغ از بن غطوس آمد عطاس · زنگ زنگار تو چون صیقل زداید زنگ غم

عکس شنجرف تو چون شنجرف دارد در دهان یاس · بنگر از عفونت زنگ زرد از چهره ورد

بشنود با ضیمرانت بوی یاس از خویش یاس · شد رهت برجی پر اختر آسمانی پر هلال

بس نهد بر خاک راهت رخ ملایک خیر باس · بر سپهر کبریا هم قرب و هم عزت

در کمیت زیر آمد شاهنشه گردون اساس · مظهر انوار حق فتحعلی شاه آنکه کرد

آفتاب از آفتاب چترش نور اقتباس · آن شهنشاهی که تا شخص وی آمد در وجود

علت غائی پدید آمد از ایجاد ناس · کاو گردون را ز نوک نیزه ات بر تن خطر

شیر گردون را ز شیر رایتش در دل هراس · استخوان دشمنان جوعت همای دولتت

خورد و الان عظام ایم خصم از کین زند الحس · گر به تن پوشد حسودش اطلس و دیبا چه سود

چون در آخر پنهان گردد کفن کرم لباس · کرده وقت سعی و کوشش بر درگاه تو هر دم

جذب ادراک از عقول و فعل احساس از حواس · ره ز شش سو بسته میخواهند بر خصمت از آن

شد مسدس حجره های نحل این در هر اساس · تا نیاید شاه بدخواهان ز شش سو عشرتش

تا ابد زان سبز کون سایست این پیروزه کاس · هم بپای سده اش در بزم رومی سوده رو

هم ز نیزه اش در رزم روبهی کرده راس · سست پایه پای خنگ کلکرا از عجز سبع

گر وست تا زد بجولانگاه خنگش نور واس · در مدیحش تا شود نیفزوده تکرار ازان

متحد آمد بخندش معنی الفاظ خسان ؛ بسکه واجب شد سپاس نعمت عهدش بخلق
نیست واجب طاعتی در دور او جز این سپاس ؛ همچنان آمد در جهان کز آنکه پیمودن توان
سطح گردون را بکز یا آب دریا را بطاس ؛ از عروج اوج جاهش سست بکر پای وهم
در فضای پلک قدرش لنگ بین پای قیاس ؛ آن زمان کز برق تیغ لعل گون سهم سپهر
سرخ گردد آنچنان کز تابش آتش نحاس ؛ چهره مهر از گرد کیسه در قیقی تا ریک رنگ
پست دشت از گشته تا بدینه گردون محاس ؛ پیکر مردان به نیلی کله گردد مختفی
خنجر گردان بغلی جامه یابد التباس ؛ گر نه بدید آید نزد شیر رایتش را از چه گشت
شیر گردون روز و شب سرگشته چون گاو خراس ؛ پاک خواهد زرگر دسینه زرین بتیغ او
زان بکار آرد بجون خصم رسم آن مکاس ؛ تا که بخیزد زیب صبح او زد سپهر
گاو گردون را ز چرخ پیست بر گردن پلاس ؛ چون بمعماری بخت آن خسرو جمشید تخت
کاسمان را فکر پایش بد آلوده هراس ؛ گرد در هر خطه بنیاد چندین بارگاه
هر یکی گردون مقام و هر یکی کیوان اساس ؛ ریخت طرح این عمارت نیز در این گلستان

کامد اوراقش ز سبزی تموز و دی جوان ؛ الغرض چون یافت این عالی بنا اتمام و خواند
عرش بر فرششش در رود خلد بر خاکش سپاس ؛ از پی تاریخ اتمامش زد رقم کلک سحاب
سجده گاه پادشاهان این عالی اساس ؛ تا نهال دوستی را نیست برگی جز امید
تا درخت دشمنی را نیست باری غیر یاس ؛ هر که با بدخواهش باد از بیخ دی بخت
نقد آمالش پس و باده عیشش بکاس

ذکر عمارت عشرت آیین

شاهد نجن رشادی نجشای جان و سرور افزای دولت

عمارت عشرت آیین بوضع و ترکیبی است که اکنون در عرف مهندسین آن وضع را طنبی خوانند در جنب عمارت خورشید است و آراسته همچون ایوان سپهر بنیان جمشید قصر است مشتمل بر گنبدی فلک رفعت و دو شاه نشین سپهر مرتبت چهار غرفه عرش آیت دارد و دو فضای فردوس خضارت در صفه هر شاه نشینش حوضی از مرمر پر آبست و در هر حوضی فواره

متقاطر بدر خوشاب مرمرش در صفوت گوئی شیر بیت
شکر آمیخته و آبش در عذوبت چون شیره جامست چه عجب از
زلال حیوان بر آورده **عربیه** ماء اذا ابصرت فیه صفائه
حسبت نجوم اللیل ذابت سوائلا ؛ رایت سیوفا قد سللن علی الثری
وحارت لها ایدی الریاح صیاقلا ؛ ازاره اش مانند دل خوبان
خطائی از سنگست و سایر تنش همچون عارض بتان آذری
از نقش و نگار رشک کارنامه ارژنگ سقفش را با طناب
طنین صدا و استدامت غنهٔ غنا چون کاخ دماغ نجردان مجوف
و مطبق ساخته و آن تجویفات و طبقات را نیز باشکال
هندسی مشبک و مثقب نموده بطلا و لاجورد بپرداخته اند
و دراین عمل حکیمانه بنوعی استادی معمول داشته اند که
اگر مطربی امتحان نغمه را در پرده زخمه بر تار طرب آشنا

سازد از طنطنهٔ طنینش طاس نگون و خم وارون سپهر تا نفخهٔ صور
و صبح نشور از ولوله خالی و از صدا تهی نخواهد بود تصورات
بدیعش با اینکه جمله در پرده اند پرده از کار رها برداشته اند تمثالهای
غریبش با وجودیکه همه در وجود خود حیرانند عالمی را در کار
خود واله گذاشته **شعر**

شاهدان بی پرده سر بر کرده از هر پرده ؛ بی دلان بی پرده با دلبر بگفت آمده
قصه در گلزار و اندر قصه گلزار کرده ؛ آنگار را هر طرف از نقش دیوار آمده
گلبنش را آفتی و سبزه اش را منتهی ؛ نه زبان آذری نه ابر آذار آمده
در کنار میکشی شاهدی در هر کنار ؛ عاشقی در هر طرف لب بر لب یار آمده
میکسار آتش شده آسوده از رنج خمار ؛ عاشقانش فارغ از پند اغیار آمده

عقل را گفتم با وجود این سپهر
عشرت عجبست که زهره خنیاگر در وثاق همین سپهر
قرار گرفته گفت او را در جرگ مطربان این قصر بار نیست

پرسیدم حوریان بهشت با این فردوس برین چه اثر کرد
چنان گفته اند جواب داد که مگر چشمت بر نقشهای دیوارش
نیست گفتم آسمان در رفعت خویش را جفت طاقش داند
گفت نه بینی که سر نگونست سرودم که آفتاب در ضیا
خود را قرین شمسهٔ زرنگارش شمارد گفت ندیدی که دلش ازین
حسرت پر ز خونست در جانبی ازان قصر بی قصور بامر
شهنشاه قضا دستور نقاشان شاپور جنگ نیرنگ
ساز صورت عرصهٔ رزم پادشاه جهان گشا را با سپاه روس
در پرده بی پرده کشیده اند و در جانبی دیگر ساحت شکار
گاه شاهنشاه گیتی پناه را پرده از رخساره گشاده در یکی
چون تقش عاشقان شها پیچان است و در دیگری همچون
سر کوی معشوقان دلها گرفتار کمند پیچان قال الصباغی وصفه

قوام

تعالی الله یکی قصر همایون ... بنامیزد برازنده قصر گردون
برتبت سایه اش چون طور سینا ... برفعت پایه اش بر چرخ مینا
هم از نور خدائی سایه دیده ... هم از خورشید شاهی پایه دیده
در آن از خامهٔ مانی و آذر ... بدایع نقشهای روح پرور
ز یکسو رزم شه با لشکر روس ... بسی روئینه نای آهنین کوس
بیکسو صیدگاه شهریاری ... شکار انداز شیران شکاری
مقرنس سقف آن خورشید پایه ... نه بر خورشید از آن افتاده سایه
بکرسی چون سلیمان شاه ایران ... چو آصف صف زده هر سو وزیران
صفاتش مظهر ذات خدائی ... بذات او صفات کبریائی

اگرچه هر یک از شعرای فصاحت نشان رکاب نصرت
توامان را در وصف آن قصر سپهر وش و توصیف
آن عمارت دلکش داد اری اشعار آبدار از سپهر فکرت

ظاهر و آشکار گردیده و اغلبی از آنها بخط دلارای اقا مهدی
رازی ملک الکتاب بر در و دیوار آن عمارت ارم آثار
مسطور ولی اتمام و صافی را به قطعه از مقطعات ملک الشعرا
که بطریق خطاب با آن کاخ عشرت آیین و ارژنگ نگارخانه
چین بر رشتهٔ نظم کشیده بود اکتفا نمود تا شاهد نثر از حلیه نظم
عاری و عاطل نماند و مطالعه کنندهٔ این رساله از نظم دستگاه
خسروی غافل و هو هذا ای قصر رفیع آسمان رنگ

ای غیرت کارگاه ارژنگ — با سقف تو سقف فلک پست
با صحن تو صحن شش جهت تنگ — نه در تو مثال خسرو عهد
شاپور زبان به پرده نیرنگ — یکسو بپیاده روش آورد
یکسو بنگار زیرش آهنگ — هر منظر تو ز کلک مانی
پر لعبت شوخ و شاهد شنگ — در طینشان طراز دانش

درگوهرشان

در گوهرشان فروغ فرهنگ — افلاک چو آبگینه فانوس
در سقف مقرنس تو آونگ — آن پایه ترا که گوی چرخست
بر پای تو قبهٔ شتالنگ — جمشید تو ماه مهر افسر
خورشید تو شاه عرش اورنگ — قصری بکر مسمی بهشت

آیین در یکی از حرم سراهای حرمت قرین خواصهٔ جلوس
شهریار جم اقتدار ساخته گردیده اگرچه مؤلف این رساله
را بخت یاری و مساعدت ننموده که نظر بمناظرهٔ آن منظر رفیع
و دیده بمشاهدهٔ آن غرفهٔ بدیع گشوده باشد ولی از فرار تقریر
یارانی که از پرتو التفات خاقانی در دنیا آن بهشت
جاودانی را دیده و باین سعادت عظمی رسیده اند اینست
که سقف عمارت مزبور را چون عرصه سپهر مینایی با نیل و لاجورد
اندوده و بزیور نقش و تصویرات صور عبدالرحمانی زیبی

بی اندازه فرموده اند باین نسبت که اهل صور را بنوعی
که مقتضی صنعت تصویرکشان شاپور مثال است مرتسم ساخته
وکواکبی که از قرار تشخیص اهل رصد در صور مزبور مرکوز است
از قطعات آبگینه پرداخته اند و در جانبی از عمارت مزبور
طبقات و درجات جنّات عدن از قراریکه وصف آن
در احادیث صحیحه مرویست نقش گردیده بمثابه که هرکس
در آن قصر مینو ون درآید در حقیقت بهشت را دیده
و درمعنی طبقات سپهر را بطریق عروج رسیده کما قال الشاعر

تبارک الله ازین آسمان برج زمین — که بسته کلک مصوران بهشت برین
ز شکلهای شگرف و ز نقشهای بدیع — نگارخانهٔ تبت نگارخانهٔ چین
نشان آذر عهد آسمان بعقش را — بگونه گونه صور داده زر افشان زمین
ز کلک مانی دوران الصحن مینوش — مثال کوثر و طوبی و قصور حور العین

نه در نهاد جوانان او بدم اضعاف — نه در طبیعت پیران او اجل تضمین
درش دریچه خاور بود که در هر صبح — کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین
ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه ندید — بصد هزار قران چشم آسمان قرین
شهنشهی که بخاک درش بسجده زنند — گهی سکندر و دارا گهی نیال و تکین
کف کفایت او را ابا بر نتوان خواند — که آن تقطره کرمیست و این بدر ثمین
هزار عین عنایت ز لطف اوست عیان — هزار آیت رحمت ز چهر اوست مبین
شد از اشارت آن خسرو بهشت روی — ز شاهزاده حسن این مکان بهشت آیین
چه شاهزاده بهمن آفتابی از طلعت — چه شاهزاده بلند آسمانی از تمکین
همیشه تا که بود چتر شاه گردون سای — بهم طالع آن خسرو زمان و زمین
بظل چتر فلک سای خسرو این مکان — علی مکان خیابر سر دگین حصین
دعای دولتشان هچو صبا کند از لب — بگوش هوش ز روح الامین آمین

ذکر عمارت سروستان دیگر از قصور بی قصور و عمارات

لازمة السرور عمارت سروستان است که سروهای دلجویش را
از رعنائی رشک در جانست و روح سدره و طوبی تذرو آشیان
بر فراز آن سروهای آزاد نغمه پرداز و نواخان روضه ایست
که در اطراف جداول و حواشی انهارش جز درخت سرو
نهالی سر بفلک نکشیده و در قطعه فضا و بیاض عرصه اش کشاورز
چمن پیرا جز تخم لاله و گل چیزی نپاشید در مغنی کوی بزم
ارم نظم خاقان اعظم است که اطرافش بسرو قامتان
پریرو زیب جسته است و حواشیش بگلچهرگان بنفشه موی زیور
پذیرفته در وسط آن روضه مینو ون کاخی دلگشا و منظری
مسرت بخشا بنا نهاده اند و اطراف آن بفضای آن حدیقه
روح افزا گشاده و ثاقیست چون سراچه دل مجردان پرنور
و منظریست مانند حریم خاطر منعمان انباشته بسرو نجرهای

مشبکش

مشبکش از غایت خوبی چون دام زلف مشبک خوبان
دلرباست و طرهای نقشش از کمال نیکویی همچون
شکن طره نیکوان دلاویز است در وصف آن نگار اقلیدسی
نژاد و تعریف آن صورت هندسی بنیاد حضرت
استادی میرزا محمد رضی راست **قطعه** چند اپیکری بدیع کزان

نقشهای شگرف گشت پدید — روز از عکس آن عیان در بزم
فلکی پر سهیل و پر ناهید — شب چو عکسی بر آن فتد از شمع
آسمانی بود پر از خورشید — نوح گوئی درو کرانش را
کاه صنعت بکف نهاده کلید — تا گشاید کنج افریدون
تا نماید مخزن جمشید — شاخ طوبی بود مگر کز وی
لاله و نرگس و بنفشه دمید — یا که طاوس مست در گلزار
بستر از بهر جلوه چتر کشید — یا پری چهره کان خطش خط و خال

دیده بنهاده در ره مهید   تا خرامد به بزم خسرو عهد
و بدان عیشها کند جاوید   تا منظر بدیع سپهر از جلوه
انجم و اختران مشاهده کنند کاز اشباک نماید این قصر
دلارا روح فزا باد و خسرو جهان کشا را عیش افزا مصرع
فلک را لب آمین باد گویا **وصف عمارت معروف بخلد برین**
که در دار السلطنه اصفهان بامر پادشاه گردون توان
ساخته گردیده ارباب کیاست را صفای صفاهان و صفوت
هوای آن کشور خلد نشان معلوم و مشخص است آب زنده رودش
مرده دیرینه زنده سازد و هوای فرح آمودش نکهت
بهشت برین شرمنده چون وصفش بسیار نموده اند
و بتوصیفش زبانها کشوده اطناب در این باب تحصیل حاصلست
و تفصیل در این فصل تطویل بلا طایل باری در آن دیار فرح
اثار

آثار سلاطین سلف را انار الله برهانهم عمارات رفیعه و
ابنیه بدیعه بسیار و بیشمار است پادشاه جهانگشا را
خاطر بهجت ذخایر مقتضی آمد که در آن کشور بهشت آیین عمارتی
چون فردوس برین بساخته و قصری در رفعت همچون سپهر مکوکب
بزمین پرداخته آید حالی کارکنان آنجا بامر خسرو سپهر
اقتدار امتثال مثال همایون و امضای قضای قدر نشان چون
باین عمارت مسمی بچهل ستون و بنای معروف بتالار طویله
و باغ مشهور بانگورستان طرح عمارتی افکندند که تا اکنون
بدان وضع عمارتی بدیع و بدان میشابه قصری رفیع سلاطین
سلف را بر لوحه خاطر نقش نبسته و بر تخته اندیشه صورت
نپذیرفته است عمارت مزبور مشتملست بر دو فضای دلگشا
و دو عرصه روح افزا و مبنی است بر غرفات جان پرور و حجرات

بهجت گستر ایوان عشرت آئینش را آستانه با اوج آسمان
قرینست و قصور بهجت قرینش را در خشت و گل شادی
و سرور تضمین صحنش مینو ونست و نارنجستان مینو نشش
روشش چون وادی ایمن خشتش حجر است و حجرش مرمر درخت
خیارش مانند نهال حسن سرفرازست و بالای سروش
همچون شاخ وصال دلنواز گلبنش را ریشه در آبست یا رب
آتش چرا با آورده گلش را آتش بجانست آب و سرسبزی
از کجا آشکار ساخته لاله اش را چون نافه چین مشک تا تار در
کنار است و سنبلش را مانند طره دلدار پیچ و تاب بشمار
در فضای دلکشش بجای سبزه گوئی طاوسان جنان بال
و پر ریخته اند با خاک فرح بخشش عوض نکهت همانا که حوریان
فردوس زلف عنبر آمیخته عربیه و جنان کا تمانشرت

فوق

فوق شرابا حریره خضراء ٭ وعین النرجس الجنی نجوم
واخضرار الریاض فیها سماء ٭ و تالاری دلکش وایوان
آسمان فرشش در آن حدیقه مینا و روضه علیا جلوس همایون سلطنت
را سر بایوان کیوان افراشته و قصر عنای سپهر را از رفعت
سقف خویش سر بکریا فرو گذاشته پیکرش از پا تا سر در آئینه
نهانست و از هر آئینه اش پیکری دلفریب و صورتی جان
شکیب عیان کاخیست چون شبستان جان بنور خرد
روشن قصریست مانند کاخ سپهر آراسته بلعبتان سیمین تن
خورشید تابان شمسه ایوانش اطلس سپهر آستر شادروانش
آسمانرا گفتم نگونساریت از چیست گفت از رفعت سقف
استوارش پرسیدم انجم را اختریت چیست جواب داد از شیحه
فواره گوهر بارش مرمر نیست ازاره اش چون سینه بار

منقش است و مانند بال تذروان رعنا دلکش گوئی سینهٔ سیمین
نباتان چینی است بافشان زر مزور یا زنبق معقد است که در آن
از طلای احمر مقطر در شیرهٔ ی آن تا لا زبهشت آثار کوثر تا
دریاچه ایست مواج و قلزم سان چشمهٔ حیوانیست مانند سیماب
بر جراج موجش چینی است که لعبتی غضبان بر جبین سیمین افکنده
حبابش قطرات عرقیست که شاهد شکرین را بر بیاض خسار
آشکار گردیده از صفای آتش روشنست که زلال حیوان
در ظلمات پنهان نیست و از عذوبت مآء معینش معین است
که چشمهٔ کوثر منحصر بجنان نه خباب صبار را در تاریخ اتمام این
عمارت دلپذیر و ثنای خسرو جهانگیر و وصف آن تالار
آسمان نظیر قصیده ایست غرا از دیبا و صافی را هرگاه ایراد
رود روا و سزا و بجاست

وهو هذا

این همایون قصر شاه کشور است ‌ ‌ یا زمین را آسمان دیگر است
ظل شادروانش در هفت آسمان ‌ ‌ طیلسان تارک هفت اختر است
صورت مرغان بنقشش از فجر ‌ ‌ طایر ان عرشش در زیر پر است
رشک هر صورت که در این ایطارمست ‌ ‌ شرم هر منظر که در این منظر است
ما نیابخش دماغ مانی است ‌ ‌ آذر افروز روان آذر است
در خم طاقش ز آهنگ ذباب ‌ ‌ جفت ماتم زهره را مشکر است
در بن راغش زکرم شب فروز ‌ ‌ در تب و تاب آفتاب انور است
در نگارین بزمگاه دلکشش ‌ ‌ بر کف آهو وشان کاوزر است
آفتابی ماه منظر ساقی است ‌ ‌ کآفتابش جام هلالش ساغر است
باده اش را نه صداعی از پی است ‌ ‌ می کشش را نه خماری بر سر است
در محفل رزمگاه پایلش ‌ ‌ راست گوئی رستخیز محشر است
گرد آن کند آور رزم آزماست ‌ ‌ ترک آن ترکش کش و غارتگر است

بی تحرک هر تگاور در تکست بی تنازع هر دلاور صفدر است
گلشنش کز نقشهای آذری غیرت گلزار پور آذر است
چون بهارستان تبت دلکش است چون نگارستان خلخ دلبر است
زلف ترکانش بتاب از سنبل است چشم خوبانش پر آب از عبهر است
نه بگلزارش سموم بهمن است نه در آذارش نهیب آذر است
هر طراوت کو بشاخ طوبی است هر لطافت کو در آب کوثر است
در نهاد برگ تاکش مدغم است در ضمیر خاک پاکش مضمر است
از رخ و قد وشاقان یکطرف کاین دلاویز است و آن جانپرور است
عرصه اش چون جلوه گاه خلخ است ساحتش چون جوی پای کشمر است
پایه اش از رفعتی کز سایه اش زال گردون را تبارک معجر است
طارمش را پایه کز شمسه اش بر سر سلطان انجم افسر است
از در و دیوار و سقف و صفه اش جلوه گر آیینهٔ اسکندر است

باز

زیب هر آیینهٔ اسکندری عکس دارای سکندر چاکر است
این همایون قصر فرخ بارگاه کاستانش از آسمانش برتر است
چیست دانی آسمان عرش سای کآفتابش شاه انجم لشکر است
داد گر شه علی شاه آنکه او جوهری از عدل و داد داور است
آن شهنشاهی که پای همتش خواجهٔ هفتم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرتش همچو بازوی قضا زور آور است
آن ظفرمندی که در دشت نبرد دام و دد را تیغ او خالیگر است
آن جهانداری که در ملک جهان عدل او جان و جهان چون پیکر است
هر کجا آمد بجان بخشی لبش بی تامل از عیسی برتر است
هر کجا رایش ز رخ برقع کشد با گریبان دست موسی اندر است
صارم خونخوار او آن تیغ نیست کز اجل در آبش آب احمر است
جود او جان داد کان فاقه را چون دم عیسی و شخص عازر است

تیغ او تارک اعدای دین روز کین چون ذوالفقار حیدر است

آستان آسمان سایش که آن ملجأ خاقان و آب قیصر است

خسروان را روی از آن تافتن همچو اعراض عرض از جوهر است

آسمان باشد طفیل ذات او از صدف مقصود دری گوهر است

عدل شه روزی جفاجو یافتش گر دلی که دون از آن در خیبر است

بر خلاف عادت خود روزگار با خردمندان کنون یاور است

آنکه پوشد دیده از خاک درش نور بینائی بچشمش نشتر است

وانکه بندد از ثنای او زبان آن زبان در حنجر او خنجر است

در صفاهان کز صفای خاک آن آب حسرت در دهان کوثر است

زامر آن دارای داور کز ازل سرفرازان جهان را سرور است

بر زمین این آسمان افراشته شد کاسمان با آستانش همسر است

گوشه‌اش الله کنبد نیلوفری ابکیرکش را کی نیلوفر است

بر

آب حیاتش رشک اشک عاشقست خاک پایش طیب زلف دلبر است

هم از آن در شرم آب زمزم است هم از آن در رشک مشک اذفر است

نخل طورش در ریاض خرم است آب خضرش در حیاض مرمر است

قامت ساقی روان در محفل است باده صافی عیان در ساغر است

تا درش بگشاد بر روی جهان قفل گنج می‌خانه زآن در است

الغرض چون زیور اتمام یافت این عمارت کاسمان از زیور است

زد صبا از بهر تاریخش رقم بر زمین این آسمان دیگر است

بادیا رب قصر جاهش مقصود تا شیدا این قصور اخضر است

منظر اقبال شه ایمن از خلل از خلل تا ایمن این منظر است

خامه مشکین رقم بذکر عمارت بحر الارم واقع در کشور مازندران ساحت ورق را چون روضه ارم مینماید

کشور مازندران عرصه‌ایست بهشت‌نشان و ساحتی است

بهجت توامان تلالش از سبزه در بهاروردی چون عرصه
سپهر دوار زنگاریست و جبالش از لاله و آذر واذار افروخته
چون عارض بتان فرخاری نسیمش که نفحه مشک تتار را دارد
پیوسته در خلال روضاتش ساریست زلالش که حکایت
کوثر میگذارد همواره در انهار جناتش جاریست کاروان
بهار اشرف متاع خود را در آن دیار فرح آباد بار فرو هشت
و ساحت چمن عرصه آراسته اش را بنده حلقه بگوش چهر انور
را بر چهره از نور انوارش عرق خجلت پدید و سپهر اخضر را
دیده از مناظره سواد کوهش سفید است در خاک پاکش
از نوای مرغان روح مجمر درا بند بر پی است و در آب
طربناکش از ترتیب هوا شیرینی کام را شکر در نی
در عرصه چشمه اش از تراکم اشجار آفتاب درهم درست

واز مشک

واز مشک بنفشه تازه اش بنفشه مو یا ز اسنبل گیسو درهم
برهم نارنج این حدیقه ترنجی را از غیرت حدایق نارنجش خمار
نازکی لیمو نیست و با شهد سیب از انار بهشتش ترنج پستان
بستان خوبان اگر از ترشروئی ترش روی درهم نکشد غایت بیروئی
گل مریمش را دم عیسوی در بر است شاخ بهر غنچش را نفحه
شادی مضمر هوایش از رشحات سحاب چون دماغ می
گساران تر است و فضایش از نفحات ریاحین شاداب
همچون کلبه عطاران معطر عرصه : ورياض حاكت لهن الثريا
حللا كان غزلها للرعود : نشر الغيث در دمع عليها
فتحلت بمثل در العقود : اقحوان معانق لشقيق كثغور
تعض ورد الخدود : وعيون من نرجس ترائى
كعيون موصوله التسهيد : وكان الشقيق حين تبدى

ظلمه الصدغ فی خده ولعبه ❊ وکان الندی علیها دموع
فی جفون بمجموعه بفقید ❊ کما قال الصبا

خوشا ملک مازندران کز بهشت ❊ فزون باشد از جویباران و کشت
بگیتی بهشتی است از رنگ و بو ❊ نه غوغای محشر در آغاز او
هوا خوش بپیران جوانی دهد ❊ تن مرده را زندگانی دهد
چو روی دلاویز ترکان گلش ❊ چو گیسوی حوران سنبلش
کشیده به پروین درختانش رخ ❊ بر آورده بر چرخ پرورده سر
بهر سروبن بر تذرو از خروش ❊ شده هم نوا با سپاس سروش
زهر سو درختان طاوس چهر ❊ زده چتر زنگارگون بر سپهر
دم باد آن خاک را جان دهد ❊ نم خاک آن آب حیوان دهد
نه فرا برگریان در آن انجمن ❊ از آن گریه خندان سمن در چمن
هزاران بگل نوبهار چمن سرود ❊ بر آورده چون من بدارا درود

بانی

ز بس جانفزا باشد آن خاک پاک ❊ تو گوئی همی وید آن جان زخاک
در آذار و آذر لب جویبار ❊ چو تنجانه آذری پرنگار
در آن جویباران چو یاران مست ❊ سمن را ست برگردن سرو دست
بباغ هوا لاله را میفشان ❊ تذروان نوا سنج آن مکیان
صبا عود سوز و هوا مشکسای ❊ چمن دلفریب و سمن جانفزای
مگر پاک یزدان چو خرم بهشت ❊ بخاک اندرش عود و عنبر سرشت
ز بس کشته مشکین در آن تابناک ❊ تو گوئی شده نافه ریخته چاک
چمن از گل و لاله بیجاده گون ❊ چو ناورد گاه شهنشه ز خون
دم باد گاه چنین مشکبار ❊ شده هر سر نارگل روان تتار
ز هر سو هزارش خروشنده رود ❊ کش از زندگی دم زند زنده رود
در آن ماهی سیمگون فوج فوج ❊ چو آژنگ ابروی ترکانش موج
درختان عرصه طربناک که روضه بهشت را خاطر از رشک

خضارتش غمناکست پادشاه جهانگشا را خاطر مبارک
مقتضی آمد که در یکی از متنزهات دلکش تفریح خاطر اشرف
را تفرج گاهی پر وجهت آید و منزل نشاطی ساخته گردد
متصل بسربندان بارفروش که الحق کشوریست جان بخش
چون پیام سروش بحیره بود مانند بحر عمان بی پایان بل بحر
مانند قلزم سپهر دوار ناپیدا کران قدرت ایزدی
را در وسط بحر مزبور تلی پدیدار آمده همچون مرکز زمین در
محیط آب یا چون نقطه سوادی در لجه سیماب امر قدر قدر
پادشاه عالم پناه از مصدر جلالت شرف صدور
پذیرفت که در فراز آن پشته قصری ارم آثار و عمارتی
در رفعت غیرت سپهر دوار ساخته آید متثال مثال قضا
مثال و مضای قضای قدر منوال خاقانی را مهندسان بدایع

نگار و معماران سحر آثار اولا از لب آن بحر ذخار تا دامن آن
پشته سپهر کردار بعد از بر آوردن میلهای استوار و عمود های
کوه قرار از قعر آب که در تعمیر هر یک از آنها منجر باشکار
نموده انداز تخته های چوب و چوبهای مرغوب قنطره
چون جاده کهکشان و جاده چون قنطره مجره بر آسمان
بر فراز آن لجه بیکران استوار نمودند پس از آن قصری
در مان هیئت خورنق صورت در آن پشته رفیع و تیر
وسیع با ظهار هنر بر اوج آسمان بر افراشتند که معمار فلک
را ازین صنعت بدیع و بنای منیع سبابه حیرت بر دندان
است و زورق اندیشه اش در بحر حیرت سرگردان که
مهندسان معجز نشان آسمان را چگونه بزمین آورده یا صفحه زمین
را بچه حیلتی بر آسمان برده اند سبحان الله حکم شاهنشاهی

تا بکجا قادرست و فکرت تا بچه مرتبه ماهر که در بحری چنین
معبر سازند و بر فراز آبی چنان عمارتی چنین بردازند
واز مشاهده آن قصر فلک مثال عقلا را محقق گردد که بنای
گیتی بر آبست و منکر این قول را در حقیقت این بنای عجیب
جواب صواب وهی عماره حصینة تبتنی من بحر الدر الزخار
علی فلک الدوار ومن مرکز غبراء علی قبة الخضراء آفاقها
تعانق جبهة الجوزاء وغرفاتها تلاصق قمة الثریا کما قیل ابیات

یکی عرصه چون باغ مینو شگرف ٭ به پیرامن آن یکی بحر ژرف
به تری هوایش چو خرم بهشت ٭ بکشتی درختانش طوبی سرشت
چمنهاش همواره زیبنده تر ٭ ز شاهین باده ز طاوس نر
در آن دشت تاراج ننهاده دی ٭ چو عهد بهاران نه هنگام دی
همی لرزد از باد برگ سمن ٭ چو پیرایه شاهد سیمتن

بهر شاخ گلبن گل آذری ٭ در انگشت خوبان چو انگشتری
یکی بحر دلکش چو بحر کرم ٭ یکی باغ خرم چو باغ ارم
در آن ماهی و بط به بازیگری ٭ در این سبزه و گل بهم بستری
چو بحر و ارم شد بهم یافته ٭ ز شه نام بحر الارم یافته
یکی آب روشن در آن آبگیر ٭ گوارنده چون شهد و شیرین چو شیر
بحکم شهنشاه گردن فراز ٭ پلی بسته شد بحر را بر فراز
برآورده زان پهن دریای ژرف ٭ ز خارا هزاران ستون شگرف
کشیده ستونها برون سر ز آب ٭ باستواری قصر ده پی در آب
بهر یک یکی چوب تیر خدنگ ٭ باندیشه پیوسته با خاره سنگ
فکنده بر آن تیرها تیرها ٭ که حیران از آن مانده تدبیرها
بر آن تخته بندی شگرف استوار ٭ بمسمار آهنگران استوار
هم از بهر آن باغ آراسته ٭ کش از خار بن عرصه پیراسته

مهندس بپایاب آن آبگیر • یکی ژرف جو برده از روی قیر
در آن جوی از رود بابل کنار • گوارنده آبی در آن آشکار
روان بخش چون چشمه زندگی • عبوش تشنگان داده پایندگی
جهان خورده را نوجوانی دهد • کهن مرده را زندگانی دهد

ذکر عمارت قصر جهان که در چشمه علی ساخته گردیده است

در حوالی دامغان چشمه آبیست مشتهر بچشمه علی که در عرف اتراک
علی بلاق گویندش آبی از کمر سنگی در نهایت صفا همچون
فواره بلورین گردن خوبان ختا در فوران است و چون حیوان زلال آن
در سبزه زار آن عرصه دلکش روان و دو درخت چنار عظیم
در لب چشمه مزبور بمرور دهور سر باوج سپهر افراخته و
از انجاکه نهایت غرابت دارد و مشاهده کنندگان معجزه
اش پنداشته بالجمله خاک آن سرزمین از غایت خضارت

داغها بر دل روضه ارم گذاشته است و تربیت هوای
لطیفش ساحت آن عرصه را بلاله و گل انباشته در خاک
طربناکش خاطر ناشاد را شاد و به بهجت ندیم است و جان
مجروح کسب لطافت در آن صفحه دلگشا مقیم عربیه

یجری النسیم خلالها فکانما • غمست فضول ردائه فی العنبر

فارسیه

از نفحات مواجب صبا عنبرین • وز حرکات صبا دست هوا مشکساست
چون شکن زلف دوست سنبل آن دلپذیر • چون خط مشکین یار سبزه آن جانفزاست

باشاره آن پادشاه گیتی پناه در آن عرصه بهجت افزای
غم کاه عمارتی چون کاخ سپهر متین و قصری چون غرفات
بهشت عشرت قرین ساخته گردید و در پیش روی عمارت
مزبور دریاچه آبی چون بحر سیمین و چشمه ها معین برو ریخته
کوئی تباشیر صبح صادق است که از خجلت رای انور

خسرو آفتاب ضمیر آب گشته و در آبگیری چون حوض سیمین افق
قرار گرفته است یا عین آفتاب عالمتاب است که
از شرم ضمیر منیر گستر شاهنشاه فلک دستگاه گداخته
است و در جدولی چون مجره جاری گردیده مسجدی
روح پرور در جنب عمارت مزبور بنا نهاده آمده که رهروان
آن بوادی و صحاری چون در آن منزل با صفا از رنج
راه آسایند ادای نماز را در آن مسجد دلگشا در آیند
عمارت را وقف حضرت صاحب الامر فرموده اند
و ثواب مسجد را بروح کثیر الفتوح جد امجد رضوان آشیان
و والد ماجد جنت مکان موهوب ساخته اند و تفصیل
اینحکایت در کتاب زینت المدایح پادشاهی که از
مؤلفات این بنده درگاه جهان پناه است مسطور گردیده

ذکر

وحقیر را در تاریخ اتمام آن عمارت عالی قطعه ایست
بمناسبت مقام ایراد رفت — لمؤلفه

خسرو دوران جلیل قدر فتحعلی شاه آنکه هست ؛ آسمان او را مطیع و روزگار او را ذلیل
آن شهنشاهی که در نظم جهانداری ندید ؛ چشم گردونش نظیر و دیده عقلش بدیل
شاکی از گردون نبینی هیچکس تا آنکه هست ؛ همت او در رزق مخلوقات آمد کفیل
دولت از عدلست باقی منت ایزد را که هست ؛ بر بقای دولت او عدل و احکامش دلیل
چون بعزم ماوراء النهر از ری راند رخش ؛ با سپاهی چون قوی از یاری رب جلیل
کرد منزل اندرین فرخنده جای با صفا ؛ شد ز فیض مقدمش این چشمه رشک سلسبیل
گشت برپا در نکو وقتی بنای ساعتی ؛ از همایون حکمش این ایوان کز بنای بی بدیل
دور نه از خجلت این دلگشا منزل کشید ؛ این مطبق قصر زنگاری اگر بر چهره نیل
جست اتمامش رقم زد بهر تاریخش همای ؛ این بنا قصر جنان این چشمه آب سلسبیل

ذکر عمارت سپهر برین که در چمن سلطانیه بحکم سلطانی

معمور آمده در چمن سلطانیه که عرصه ایست فردوس
نضارت و ساحتی است ارم نظارت سپهر پر اختر
را از فروغ ریاحینش چهره زیبا عرق ریز است و
رضوان جنان را از نضارت خاک پاک و صفوت
آب طربناکش نایره خجلت شعله انگیز لاله اش هنگام جلوه گری
کالورس یکون من عقیق احمر ؛ عربیه ؛ ملئت قرارته بمشک اذفر
صفت دارد و شقایقش نگاه بوستان افروز ازرقی
وشقایق النعمان یحسب انها ؛ عربیه ؛ قدح العقیق یصب فیه الغالیه
حدیث میگذارد نرگس مخمورش را دیده از نسیم صبحگاهی
گشاده آید در نظر اهل بصر عربیه و نرجس کالعیون من ذهب
احداقه و اللجین اشفاره ؛ بنظر می آید و غنچه آتشینش را
چون اهتزاز صبا دامنی بر آتش زند از مصداق عربیه

ویاقوته

ویاقوته حمراء فی جوف دره ؛ مرکبة فی قایم من زبرجد
نقش برآرد ؛ فارسیه ؛ بهنگام دی چون بهار آتش گشت
بگاه بهاران چو خرم بهشت ؛ نه بر پای از خارش آید گزند
خس و خار او چون حریر و پرند ؛ چو می زآتش انگیز آبش بجوی
ز عیش و طرب در گلش رنگ و بوی ؛ گل و لاله مشک دم
نماند در آن خاطری را دژم ؛ در وسط چمن فربوز پشته
سپهر تا سر بقمه سما افراشته و پای بر اوج فرقدان
گذاشته بود چون اغلب سنوات آن ساحت دلگشا
مضرب خیام سپهر احتشام سلطانی و محل اجتماع عساکر
فیروزی مآثر خاقانی بود طبع اقدس و خاطر مقدس مقتضی
آمد که نزول اجلال را در آن پشته فلک رفعت طرح عمارتی افکنند
نفاذ امر پادشاهی را قصری ارم آسا و عمارتی گردون اساس

درفراز آن تل رفیع ساخته آید که شرفات غرفاتش
مماس اوج سپهر و قباب حجراتش ملاصق قبهٔ ماه و مهر
رفعتش بمرتبه که ساکنین قبهٔ زنگاری سپهر از خوف استراق
سمع مجاورینش اگر حدیثی درمیان دارند بسرگوشی
ادا سازند شکوهش بمثابه که سیم پیکران منظر نیلوفری
فلک اگر حکایتی از عمارت بدیعی بر زبان آرند
اثبات مطلب را اشاره باین منظر رفیع نمایند در اوقات
توقف موکب همایون اعلی در آن قصر میمون معلی ارکان
را صبح گاهان مشتبه است که این جرم نورانی آفتاب جهان
تاب است از افق طالع گردیده یا افسر زرین خسرو
جهان آراست که از مطلع ایوان رفیعش طالع و درخشان است
مشاهده کنندگان را شبها هنگام مشخص نیست که این رخشنده

پیکران

پیکران انجم و اختران عرصهٔ سپهرند نورافشان آمده
یا مشاعل زرین پیشگاه حضور پادشاه جهانگشا است
که در فراز آن سپهر عشرت تابان است در تاریخ اتمام
عمارت مزبور مؤلف رساله را قصیده ایست که
در کتیبه آن قصر مقصور مسطور آمد احتراز از اطناب را
همان بذکر ماده تاریخ که از جمله بدایع افکار بود اکتفا نمود

لمؤلفه

از پی عقل جستم تاریخ سال اتمام گفت ... آسمان دیگر بر اوج آسمانست

و هر یک از شعرای رکاب را در تاریخ و توصیف
عمارت مزبور قصاید غرا از پرده فکرت ظاهر گردید و اغلبی نیز
در کتابه غرفاتش نوشته آمده از جمله آنها قصیده
مقرب بارگاه خاقانی میرزا عبدالوهاب متخلص بنشاط
است که هر مصرعش تاریخ سال اتمام عمارتست و در نظم

هر فردی ظهور بکمال فصاحت از انجا که اینگونه بدایع حالی
از غرابت نبود اثبات اعجاز فصاحت را ایراد آمده نظم

شهنشاه دریا دل ابر کف ⁂ ابر طبع او چه گهر چه خزف
جهانجوی فرخ دل شه پرست ⁂ جهان در یکی عزم او کشود و بست
بعالم حصاری متین از کرم ⁂ که دارد ازو پسته پای ستم
بسالی همایون و فرخ بفال ⁂ سر سروران آن شه بیهمال
که با روسیان جنگی آهنگ داشت ⁂ بآیین ره هم آهنگ آن جنگ داشت
در این عرصهٔ دلکش دلربا ⁂ که آرد بتن جان شمیم صبا
بنه پرده زد قبهٔ خرگاه او ⁂ چهارم فلک خرگه جاه او
در این دشت خرمی بیاسود و ماند ⁂ از انجای لشکر سوی روس راند
چو راند از بر شهب دیو تک ⁂ ملک از فلک خواندی الملک لک
بیفتاد زین وادی این شورش ⁂ برایت که می بود ملک گش

زحکم

ز حکم وی این قصر پیراسته ⁂ چو قصر فلک یابی آراسته
چنان اندرین قصر افکند نور ⁂ که در صحن گردون فروزنده هور
ملک چهره پوشاند از شرم او ⁂ فلک بی سکون رفت از آزرم او
زمین گشت آرامگاهی چنین ⁂ فلک رشک آرد همی بر زمین
درو چون بپیوست سلک نشاط ⁂ گهر هم از آن بست سلک نشاط
بدین قطعه بنگر که پا تا بسر ⁂ همی عقد بر عقد در و گهر
بدان عقدها با درو شهد بست ⁂ بهر عقد از ان عقد این عهد بست
بهر عقد اگر شماری لآل ⁂ دهد یاد آن سال فرخنده فال

بر صاحبان درایت و مطالعه کنندگان این روایت
بعد از امعان نظر محقق خواهد آمد که ظهور اینگونه آثار و
عمارات و صدور این نوع علامات و عمارات با انتظام
ممالک و سلوک در مسلک عدالت و انصاف که ترقی

جهانداری صعب سالکت است در مدت ده سال از
پادشاهی جهانگشا نیست مگر بتأییدات آلهی و فیوضات
نامتناهی   فرد   باش تا صبح دولتش بدمد
کین همان از نتیجه سحرست   اگر ما بندگان جان نثار را
الی انقضاء الزمان زبان بشکر این موهبت عام و ثنای
چنین پادشاه حامی الاسلام باز باشد یکی از هزار
واندکی از بسیار شکرگذاری و ثنا گستری را بجا نیاورده
خواهیم بود   کمال الصبا   ز بیچه کرم کم بود سال پنج
ولی بردم افزون ز صد سال رنج   بسی نامه خسروان خوانده ام
بسی خامه در نامشان رانده ام   ز آثار شاهان با عدل و داد
بسی نکتها نیز دارم بیاد   ندیدم چو این شاهی از راستان
نخواندم هم از نامه باستان   نهاد این شهنشاه لشکرشکن

یکی

یکی رسم نو در جهان کهن   جهان را ازان رسم نو تازه کرد
کهن دفتر ملک شیرازه کرد   کیومرث کو رسم شاهی نهاد
بلند اختری بود با عدل و داد   چو آراست تارک بپیرایه تاج
نخست آتشش بود رسم خراج   گرفت از رعیت زر آن تاجور
پس آنگاه آراست لشکر بزر   ولی این جهاندار از عدل و داد
در گنجهای کهن برگشاد   ز بس خواسته داد ناخواسته
جهان جمله بهشتی شد آراسته   سپاه و رعیت ازو زر گرفت
ز زر عالمی را بزیور گرفت   نهاد از کرم این شه پاک کیش
خراج رعیت بگنج زخویش   برش تاجداران فرستند باج
رعیت ولی گیرد از وی خراج   نبوده چو این خسروی سرفراز
ستمگر گدا از رعیت نواز   چنین شاه درویش پرور که یافت
چنین ماهی از اوج شاهی نتافت   شود گر زبان بهر موی من

همه چون زبان سخن گوی کن ∴ کنم شکر احسان آن شهریار
نیارم که گویم یکی از هزار ∴ امید که سالیان ابدپیوند
دولتش پاینده باد و هرچه را جوینده است یابنده چون
این آیات فصاحت که محرر آمد بر پیر عقل انتشار رفت
تحسین بیا و ازبوسه بر دهان زده بتوبیخ بخت خیره
زبان شناعت برکشاد که انکار اعجاز این فصل الخطاب
عدول از مسلک انصاف راجح است روشن
انصاف آن است که امثال و اقران او را درین باب بروی
مزیتی نیست و رد این مطلب را بر کف حجتی نه بخت سرگشته
چون دید خامه ام گوهر نگار است و ناطقه ام در ربار
لآلی نثرم چون در منثور تابناک است و در نظم رخشنده
همچون دراری افلاک اقتضای لجاج را با کمال احتیاج قدم

بر حق

پیش نهاده زبان برکشاد که اگر جواد فکرتش در
میدان بیان ترتیب کلام منثور سمند خیال همگنان را
عنان برعنان رود دور نیست ولی در نظم قصاید و اهم
خامه اش لنگ است و باد پای فکرتش را در سنگلاخ
این مطلب پای اندیشه بر سنگ حریفان او را قصاید
رنگین بسیار است و اشعار فصاحت آئین بیشمار اگر
بدین وسیله ایشان را در بارگاه سلطنت مزید قربی باشد
توبیخ گرا باشد و تشنیع گرا گفتم حاشا مصراع کین سخن را
اعتباری باشد اندر نزد عقل این معنی چون آفتاب
ظاهر و آشکار است که نوعروسان فکرتم پیوسته
در کسوت نظم هنرصفت کرده در محفل ثنای خسرو
گیتی گشا پرده از چهره دلارا گشاده و پریرویان

مشکین مو چهره نفان را بمحاجه در مقابل ستاده اند عجب

طلعت علیک بالفوارس انجم ؛ منهن نجائب النجوم طوالع

زهرا اذا اصافی بسمع معاند ؛ خفض الکلام وغض طرفا خاشع

فرد

نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر نثره ؛ لفظی چو لفظ جانان شعری چو نجم شعری

اکنون اگر در سلاست نظم سخنی باشد مرا در ثنای شهریار جم اقتدار

تا زکی قصیده از بحر خاطر بغواصی فکر متین بدست

آمده بر جناب عقل عرضه داده شود تا از سر انصاف

کامل ذکر کنند و دانند که نقد سخنم محک تجربه را کامل عیار است

وصدق اقوالم چون فصاحت مقالم ظاهر و آشکار است از این

در همان حال در همان مجلس این قصیده مطلوع غرا را چون آب فرو خواندن گرفتم

قصیده

سحرگاهان که این قرص شرربار ؛ ز کانون افق آمد پدیدار

همه آتش فشان شد دود تیره ؛ همه کافور شد مشک تاتار

شد

شد از پروانه زرین پر و بال ؛ شد از قرص زری اکسیر آثار

فروزان آسمان چون مجلس از شمع ؛ گریزان اختران چون زیبق از نار

ز رخشان بیضه کامد هویدا ؛ چو دست موسوی از جیب کهسار

چو قوم قبطی آمد خیل انجم ؛ غریق لجه این نیل زخار

جهان شد چنان از مهر رخشان ؛ چمن شد چون بهشت از ابر آذار

مرا از درد هجران سینه نالان ؛ مرا از سوز هجران دیده خونبار

ز چرخ خیره خوار ایم کل ؛ ز بخت تیره برگ شادیم خار

ز بختم بر زبان بود این حکایت ؛ ز چرخم هر زمان این بود گفتار

که ای بخت از ستمهای تو فریاد ؛ که ای چرخ از جفاهای تو زنهار

شدم فرسوده زین پشم مکر سای ؛ در آزارم ازین پشم میازار

بدست محنتم پای بفشرد ؛ ز پا افتاده ام دستی نگهدار

رطب ناچیده ام چندم دهی زهر ؛ بری نابرده ام چندم نهی بار

مسوزانم که آهم هست جانسوز ⁂ نگریانم که چشمم هست خونبار
پس از اعراض از بخت بداندیش ⁂ پس از تعریض با چرخ جفاکار
بجستجوی کام دل ناکام ⁂ ز بهر چارهٔ محنت بناچار
صبوحی را زدم جامی ز باده ⁂ تفرج را زدم گامی بگلزار
چو لختی ره نوشتم چون بهشتم ⁂ طرب زا روضهٔ آمد پدیدار
چو از رطل گران بودم گران سر ⁂ ز سیر آن زغم گشتم سبکبار
تعالی الله بهشتی از نظارت ⁂ نظاره بخش گلشنهای انظار
معانق نونهالانش بیاری ⁂ چو صافی مشربان کوی خمار
روان چون آتش سیال آبش ⁂ بجسم خاک ز اجرای انهار
چو نخل وادی ایمن بهر سو ⁂ عیان سرتاپا اللهش ز اشجار
ز اوراق ریاحینش نخواند ⁂ بغیر از نکتهٔ توحید هشیار
پی توحید باری صبح و شامش ⁂ چو وحدت پیشگان مرغان در اذکار

طرب افزای دل آواز بلبل ⁂ مسرت بخش خاطر نغمهٔ سار
ز فرش سبزه روی خاک خضرا ⁂ ز عکس لاله سطح چرخ گلنار
هوا از عطر ریحان خطهٔ چین ⁂ فضا از فر گلبن شهر فرخار
در آن قصری چو گردون کز بلندی ⁂ سپهرش سوده سر بر پای دیوار
چو آن جسمی که در اقطار گیتی ⁂ چو آن قصری که در اقطاع اعصار
بزیب از قصر نعمان باشدش ننگ ⁂ بفر از طاق کسری آیدش عار
ز تمثال خوشش آشفته شاپور ⁂ ز طرح دلکشش حیران بنمار
یکی دریاچه در پیشش که از رشک ⁂ بود در اضطراب این بحر زخار
شناور ماهیان سیمگونش ⁂ چو ماه نو در این دریای سیار
رسد از رشحهٔ فوارهٔ آن ⁂ بگردون از زمین ترشیح امطار
بود امواج آن همچون تیغ خسرو ⁂ بود ذخار همچون طبع دادار
خداوند زمین فتحعلی شاه ⁂ سپهر فتح شاهنشاه قاجار

جهانداری که گوید چرخ هر دم   جهان را خود چنین باید جهاندار
بود خورشید در ایوان جهانش   بود مریخ در میدان به پیکار
زمین آگنده از بذلش به درهم   جهان مستغنی از جودش ز دینار
نه جز مهر قبول او بدلها   نه جز نقش خیال او در ابصار
ز جیش او که گاه حمله باشند   هزبری خصم در شیری عدو خوار
ز روس روس رفته تا به برسا   اسیر روم رفته تا به بلغار
ز مرز روس سالاری سبکسر   ز بوم روم سرداری سبکبار
همه با توبهای آتشین دم   همه با تازیان باد رفتار
بدرع آهنین بنهفته پیکر   بشاه شیردل آورده پیکار
چو گشتی آگه ای دارای دانا   شدی چون وقتهای دادار
برفتاری از آن جنگ جهان جوی   بیمانی از آن تیغ شرربار
سر روسی بداد از فرق تا پیت   تن رومی بخاک انباشتی خوار

بنامه

نه باقی در روس روس نخوت   نه پیدا در دیار روم دیار
کنون در لرزه از گرز تو البرز   کنون در شیون از سیخ تو سنجار
بد اندیشان تو در هر گوگور   هم آوردان تو در هر بن غار
ز بیم آن حسام مور جوهر   ز هول آن سنان مار کردار
یکی جا کرده اندر دیده مور   یکی ره جسته اندر سینه مار
ایا در کار ملک از رای روشن   ترا گردیده آسان هر چه دشوار
کنون چندیست کز تغییر اوضاع   کنون چندیست کز تبدیل اطوار
مرا آشفته دارد بخت وارون   مرا برگشته دارد چرخ دوار
معین ذلتم باشند اعوان   نصیر خواریم باشند انصار
تنی دارم قرین درد پیچر   دلی دارم رهین رنج بسیار
باین طبعت کنم خرم دل ریش   باین فکرت کنم خوش جان افکار
که نیکوتر شود هر روزت از دی   که فرخ‌تر شود امسالت از پار

فرو ماندستم از ضبط وقایع ‏ زبان دربستم از ترتیب اشعار
وگر چون کنم دعوی دانش ‏ گر از قدرت آن بود یارای انکار
بنظم و نثر هم از نیروی خسرو ‏ ندانم کیست کو ناورده اقرار
چو ایشان گرنیم در قول آخر ‏ از ایشان نیستم کمتر بکردار
چو خاک راه گردون گرده خوارم ‏ برحمت گیرهم از خاک بردار
طرب را جام باید تا در این بزم ‏ سخط را دار باید تا در این دار
نکوخواه ترا لب بر لب جام ‏ بداندیش ترا سر بر سر دار

عقل نکته دان چون این قصیده غرا بسمع دقت اصغا نمود انصاف از زبان بر تحسین گشوده با بخت سرگشته باین خطاب عتاب انگیز خشونت آغازید که ترا چه افتاده که با وی مساعدت تمامی و بسر انگشت یاری عقده اندوه از رشته خاطرش نگشائی چون عقل دید شفقت است

دلجو

و سیاق نظم مقرون بتحقیق عذر غدری که کرده بود از سرگشتگی بدین سخن بیهوده زبان گشود که اگر در قصیده سرائی با سخنوران عصر دم برابری تواند زد میشاید ولی در سیاق مثنوی غلام خامه اش در باری نتواند نمود دردگوشیش را فی البدیهه این قطعه مثنوی بمبادرت ورزیده شد که **قطعه**

شنا گستری داشت شاه عجم ‏ که مدح شهنشش بود زیب رقم
بگفته مدیحی بجز مدح شاه ‏ نسوده سری جز بر آن بارگاه
کف از نقش سیم و زرش ساده بود ‏ ز بند طمع سینه آزاده بود
بخاصان درگه نپرداختی ‏ کسی را بجز شاه نشناختی
دغا پیشه کینه ور آمدش ‏ ز بی پردگی پرده در آمدش
شر از قسوتش چو درگیر شد ‏ شه از بنده خویش دلگیر شد
ندانسته کان دغا پیشه مرد ‏ نبا خدمتی خدمتش یاد کرد

ز بزم شهنشاه مهجور ماند ❊ ازین غم ز خورشش دور ماند

در این قصه سالی دو او بوده بود ❊ نه شادی نه رنج و محنت سپرد

در آخر بنظمی و نثری جلی ❊ بر خسرو آمد حکایت کنان

چو آگاه شد خسرو از حال او ❊ به نیکی رقم زد قضا فال او

بعزت بدل شد همه ذلتش ❊ جهانتاب شد کوکب عزتش

چو از خط تسلیم سر بر نتافت ❊ بغیر از تمنای دل بر نیافت

جهانگیر درگاه شه رحمتی است ❊ تحمل نما کش ز پی رحمتی است

تو تا می توانی باخلاص کوش ❊ که با رنج گنجیست و با نیش نوش

خدایا تو این شاه فرخ سرشت ❊ که گیتی ز عدلش بود چون بهشت

در آفاق تا هست پاینده دار ❊ زبانها بحمدش سراینده دار

از ترتیب این قضیه مهمله نیز نتیجه جز سخافت ندید و بهره
بغیر از اثبات سفاهت بازبان بکام نکشیده

سفها

سفها بغیر از علم سخن سرائیدن گرفت که مشاطه فکرتش
در حریم وزن شاید موزون غزل که زیباترین نوع
این فن است نتواند آراست و چمن پیرای خیابان گلشن
سخن را در فن غزل سرائی از خس و خاشاک عیب و نقص
بنوعی که شاید نتواند پیراست شاید بدین وسیله نقد
سخنش را مانند حریفان دیگر رواجی نیست و خاطر افسرده اش
را از التفات خاقانی چون دیگران سرور و ابتهاج
در اینصورت مرا در این باب چه خیانتی و در انتظام
مهامش چه جنایتی گفتیم اگرچه با وقایع نگاری پادشاه
اسلام پناه و ثنا شعاری شاهنشاه فلک دستگاه خاطر را
فراغتی نبوده که چون دیگران بگفتن غزل پرداخته و
شاهدان مضامین وحشی نژاد غزل سرائی هم صحبتی

باخته باشم و مع هذا مصراع چون تنهائی هستم آخر کز همچو آن صنم

سلسلهٔ غزلیاتم عاشقان دل باخته را محرک سلسلهٔ محبت

است و رشتهٔ هر فردی از ابیاتم مهوشان قامت

نکهارا فرخته را شبکهٔ دام الفت و اکنون رد بحث

و جواب سؤالات را غزلی از غزلیات گفته برخوانم

و عقدی از گوهر رشتهٔ غزل سرائی اثبات مطلب را بر

افشانم تا دانی که من در همه قولها فصیحم و این غزل بدیع

را فورا بجناب عقل عرضه دادم که و هو هذا

گر میفزایم بکید و پیمانه شود … چاره کار من و این دل دیوانه شود

شد نثار ره جانان اگرم جان حزین … جان بجان به که نثار ره جانانه شود

دل کارفرا بود در پی دیوانگی است … ترسم آخر که بدیوانگی افسانه شود

شاید اگه ز پریشانی دلها گردد … آشنا گر بخم طرهٔ او شانه شود

آشنائی

آشنائی تو و بیگانه خلقیم آری … آشنای تو کسی کز همه بیگانه شود

شمع از سوختن آسوده نبود در بزمی … کاتش روی تو برق پر پروانه شود

هر گرا خانه که بیدار شود همچو هما … بهره ور از شرف خدمت شاهانه شود

عقل از شور این غزل عاشقانه پایهٔ حمایت شعله ور آمده

بخطابهای جانگداز با بخت سرکش زبان معارضه اش

زبان کشید و گفت عدل خسرو اقتضای عدالت را

بطلی که رقم اگر آتشت بجان زند نزاست و مروت

خاقانی رعایت انصاف را بستمی که روی داده هرگاه

نایرهٔ غضبت سوزاند بخت را از این عتاب خاطر قرین

اضطراب آمد و بسپردن طریق دوستی در عین شتاب

برفع منازعه حلقه کوب باب مصالحت گردید و محبانه

سخن مصلحانه آغازید و گفت انصاف آن است که

مرا در حق تو شیوهٔ بی انصافی مرعی بوده و طریقهٔ بی
اعتنائی مسلوک گردیده است زین پس در رفع قصور
مهامت اهمالی نخواهد شد و ازین بعد در تهیهٔ اسباب مرمت
کوتاهی روی نخواهد داد فرد: حافظ شب هجران شد بوی خوش آمد
شادیت مبارکباد ای عاشق سودائی: چون چنین دیدم همچو
جان عزیزش در بر کشیدم و برقع نزاع از سر یاری این
نوای همایون برکشیدم که سلام علیکم والعهود بحالها
حاشا که مرا با تو احتجاجی باشد یا در اثبات مطلب نیازی
لجاجی از یاری تو همین شرف استم شرافتم بس که بشرف
ملازمت این درگاه سلاطین امید گاه هم سبا هاتست و فرق
اعتبارم بحصول این افتخار برتر از اوج سموات همین پایه ام
کافی است که یکی از مقیمان این کعبه حاجاتم و این مرتبه ام

وافی که جبهه سای این عتبهٔ علیهٔ عرش آیاتم چون در ظل عاطفت
اعلی حضرت ظل اللهی سر سلاطین روزگار مفتخرم از انجا
که منظور نظر مرحمت اثر پادشاه جهان پناهم در نظر
جهانیان معتبرم الحمد لله دون مرا از نیروی التفات
سلطانی بر من تسلطی نیست و کسی را اکنون در همه ممالک
روی قولم را در دست حجتی نه مقصود ازین معارضه افتتاح
عرض سخنوری بود و منظور ازین منازعه تشبث داستان
ثناگستری طالب بهانه وقایع نگاری بودم و وسیله
جوی وسیله محامد آرائی منت خدایرا که بیمن اقبال
بیزوال پادشاه عدیم المثال اختتام سخن را اتفاقی
نافع بنیامد و انجام مرامم با نفی عایق و شاهد سخن
بدستیاری مشاطهٔ فکرت مزین کرده در بزم حصول

پرده از چهره دلارا برداشته و بعرض جمال جانفزا در محفل
ارم مماثل شاهنشاه جهان کشا قامت جلوه گری برافراشت
رجا واثق و امید صادق درکه بو حرف مانند عنبر مرغوب
کیم دانش کشور زنبک کوچه کردلقندن و کمال دیار زیبک
دریوزه ایتمکدن حاصل اولوب پیشگاه حضور فیض گنجور
شاهانه عرض و رنگ نه مانده بو ذره بیمقدار و بنده
خاکساره تکمیل التفات اولنمق ایچون توشیع قبول
خسروانه محلی و غر تحسین شاهانه مجلی اوله دوست دشمن
آلیده اکابر و اعاظم حضورنده ابی التفاتلق سارلعندن
زنسار اعتباری سارلنمعالیلار روی اعتنالیق ظهورندن
تورلو تورلو وردرنداج نگار لقیمی شبه و بیک بهالکی گستنه
تا رمقلالیلار ظهور عنایات شاهانه دن کله گوشه اعتبارم

قبلی

قوپاش دبیمینه برابر و شمول مرحمت خاقانیه دن فرق
افتخارم فرقدان فرقنه همسر بولنغای پرتو خیالاتم گون
بیکلیغ عالم کبیر انجم مقالاتم ای تک انگشت نمای صغیر و کبیر
اوله و نه تانک کیم بو امیدم حاصل ایسه و شاه مرحمتی
حصول مقصود کامل کیم پیوسته پیر و کوکدن خطابم بو اکسیریه
کای نوامی گرچه یا تا ایماسنک اسباب عیش غم ایمانینه قوللوغی
یورعیش ایچون اسباب ایرور علی ای حال هرگاه ختم
مقالم و اختتام اقوالم بو قطعه آبدار و بو نظم شعری
آثار ایله اوله انسب و اولی دررر

قطعه

شهاشهریارا جهان داورا ۞ فلک تخت گاها و مهر افسرا
زتیغ تو دین نبی تازه شد ۞ زعدل تو گیتی پرآوازه شد
جهان تا ابد در تو گردیده شاد ۞ شهی چون تو دوران بخود ندهد یاد

بعهد تو نازد بخود روزگار · جهان را توئی مایهٔ افتخار
رخ تو ازین پرده تا تافته · فلک مقصد خویشتن یافته
زمین سر بسر زیر فرمان تو است · فلک پایه پایی بر ایوان تو است
ز شاهی زمانه بجاهی برست · مسلم جهان پادشاهی براست
بجز مدح تو دفتر آراستن · بود شکر از خاربن خواستن
کنون هفت سالست تا خامه ام · بنام تو آراسته نامه ام
نه غیر از مدیح توام بوده کار · نه جز مدح کاریم در روزگار
چو روزم ز بخت سیه شد سیاه · پی شکوهٔ او بدرگاه شاه
بخون دل این نامه پرداختم · براو زیور از نام شه ساختم
نه ماهست تا دیده ام شب نخفت · بالماس فکرت در مدح سفت
هر آن شکوه کز بخت بد داشتم · پس از مدحت شاه بگذاشتم
بر آن کز چشم کرم بنگرد · ز رحمت برین خسته رحم آورد

کسی

کسی چو دُر از دانشوران سلف · نه پرورده دری چنین در صدف
بحمد الله از یمن اقبال شاه · سخن را ز ماهی رساندم بماه
کسی را که انکار این ماجراست · بماهی سه زینگونه گفتن رواست
ز ماه رجب تا بسلخ صیام · مرین نامه با مور شد تمام
کتاب لو ان الدهر رام مثاله · لا لقت یدا فی حجریه ذکاء (عوضه) لقت بدا
تهادی بابکار المعانی وعونها · واعیان لفظ ما لهن کفاء
شوارد لولا انهن اوانس · ضرائر لولا انهن سوالیت
تبسم لعمی والبست الربی · خمایل روض جادهن سماء

اللهم یسر له من العمر اطوله وابعده ومن العیش اعذبه وارغده عزیزا منصورا محمیا موفورا باسطا یدیه فلا نقبضها الا لنواصی اعدائه وحساده سامیا طرفه فلا تغضه الا علی لذة متغمض ورقا میر تحته رکابه فلا یعلمها الا الا ستطافة عز وملک لا زالت ایادیه قلائد الاعناق ومرامیه مضمار السباق ولا انفکت
عن الله حامیه له وکافله به
بمحمد وآله